

سیمای رضاشاه از رنگهای دروغ و فریفتاری

اثر نویسندگان تلاش (شماره 23):

احمد رسانی

"لقمه ی سالوس که را سیر کرد

چند بر این لقمه تور اشتهاست؟! "

پروین اعتصامی

"شرافت مبنای حکومت استبدادی نیست" - "شرافت دارای قوانین وقواعد ویژه ی خودمی باشد" - "مستبد چگونه می تواند شرافت دیگران را بپذیرد و به آن تن دهد" - "مرد شرافتمند در سامانه ی (نظام) مشروطیت ، بخود می بالد که زندگی را به هیچ می شمارد و بیمی از مرگ ندارد. ولی یک خودکامه قوت خود را در از میان بردن زندگی دیگران می جوید ". " همانطور که تقوی در جمهوریت و شرافت در کشور مشروطه بایستگی دارد، در سامانه ی استبدادی ترس اساس و پایه است و نه شرافت و تقوی"! منتسکیو

هدف از نگارش این نقد :

* اگر هوده ای (سودی) در این نوشته است ، آن را به آزاده شاعریکه در سویی ی ارزشهای "ملی مردمی" می سرود و می نوشت، به "میرزاده عشقی" پیشکش میشود. به او که "رستاخیز - ایده آل - کفن سیاه و..."، نمونه کارهای اوست . کارها که خشم کریه مستبد را برانگیخت و بدستور خودکامه، رضا خان سردار سپه، ترور و کشته شد .
* هدف از نگارش این نوشته ، پرداختن به "تلاش شماره 23" می باشد که در آن نویسندگانی چون "شاهرخ مسکوب - علی اصغر حقدار - ماشاالله آجودانی - احسان

یار شاطر - جمشید بهنام - سیروس آموزگار - شجاع الدین شفا - هوشنگ نهاوندی
و... "نوشتارهایی دارند، در واژگون نشان دادن دوران خودکامی ی رضاشاه، که سامانه
ای بود خون ریز و تیر خلاص زن بر مغز سامانه ی "مشروطیت"، در بیادداشتن آنچه را
که "استعمار انگلیس" خواستار انجامش بود. این استعمار بر آن بود خواسته های تالانگرانه
ی خود را، بدست آهنین او، برآورده سازد و دیگر خود، درپیش چشم مردم، قرار نگیرد
!

او آنچه را استعمار خواست انجام داد و سپس نیز همچون کهنه دستمالی به دور انداخته شد.
از ایران بیرون رانده شد. فرزندش را جانشین او کردند تا همان خدمتکاری را برگردن
گیرد که گرفت. ولی با قیام ملت ایران در 22 بهمن 1357 واژگون شدن. از آن پس، دست
آوردهای آن خیزش شکوهمند نیز پایمال استبدادی بدتر از پیشین خود گشت.

* پرداختن به وارونه نشان دادنهای قلم هایی که همچون "شاهرخ مسکوب"، نخ وریمان
به می بافند تا بنمایانند که رضا شاه را "خلف صدق انقلاب مشروطیت، برای ایجاد
تجدد و حکومت قانون" بود و او و سامانه ی وابسته بیگانه و سرکوبگریهایش را سویه ای
"ملی" و سرکوبگریهایش را که به سود خود و بیگانه بود، مشروطه خواهی بشمار آرند!
* اینگونه سیاه بازیهای تا بدانجا ادامه می یابد که "دردوران رضاشاه، موسیقی برمسند
هنر" می نشیند. به قلم به غلط اهل قلم شمرده شده ای که همواره آلت دست همگان بود.
از مسعود بهنود و حجاریان گرفته تا رفسنجانی و دختر او، که اکنون پای منبری خوان
"داریوش همایون" گشته است. داریوش همایون، فرد دوم "سومکا" و سامان دهنده ی
حزب فراگیر رستاخیز، به دستور محمد رضا شاه. حزبی که چند روزی سروصدا پیدا
کرد و سپس برچیده شد.

ریشخند تاریخ را بنگر که "دوسر کمان توده ای - سو مکایی" به هم رسیده اند: نمایندگان
بینشهای تمامیت خواه "استالینی - هیتلری" در ایران بهم رسیده اند. نیز این پرسش را که
این به غلط اهل قلم گشته تاچه اندازه از موسیقی و هنر آگاهی دارد که این بخش از
ناراستی گویی را به او واگذار کرده اند؟

پرداختن به یاری زبان تاریخ و نشاندهی ی بار و اثره ها و آوردن داده هایی رخ داده و نوشته
شده، تا پاسخ به این که آیا این نویسندگان مفهوم "مشروطه - تجدد - قانون و..." می

شناسند که اینگونه قلم زده اند و کوشیده اند باچند من سریشم، بارواژه های بالا را، به رضاخان و سپس رضا شاه، شاه ساخته ، بچسباندند، بی اینکه پیش وجدان تاریخی میهن خود شرمند گردند ؟

• منتسکیو : مردم سالاری شرافتمند می پرورد و استبداد فاسد و بی شرم چون کار نگارنده بر رسیدن رویدادهای "اجتماعی - تاریخی" است و دنبال کردن هر پدیده ای را بگونه ی تاریخی بایسته میداند، نوشته را با سخنان منتسکیو ، آغاز کردم . سخن او را از "روح القوانین" برگرفته ام . و در فراگشایی، تکیه را بر نوشته های، این "تخم قانون" و تاریخ گذارده ام که فرزند رنسانس بایستش خواند و روشنگر بلند پایه ی پیش از "انقلاب فرانسه" می بایدش شمرد . یادآور می شود که نه با انگیزه ای که اوشهرت جهانی دارد پس همه سخنان او را چشم بسته می پذیرند که از این دیدگاه که او در این مورد، موشکافانه بررسی کرده و درست گونه نوشته است . هر چند در زمینه هایی و در داوریهایی دچار لغزش هم شده باشد.

گفتار منتسکیو بکار این پرسش می آید : آیا بماندانی چون مسکوب، هنگام نگارش، در پیشگاه باشندگان ایران زمین و تاریخ میهن خود دمی اندیشیده و با توجه به قاعده ای که منتسکیو در اختیار نهاده است ، به قلب کردن تاریخ و واژه ها دست آزیده اند و روش مشاطه گران را پیشه کرده اند تا که چهره ی کریه خشونت ضد مشروطیت و قانون و تجدد را، بزک کنند و اینگونه ثناگوی جبار بگردند ؟

جباری از تبار کسانی که در پیچ و خم تاریخ ایران زمین پیداشده اند و سیرگاه به شدن درآمدن خواسته های "تاریخی - اجتماعی" ملت ایران را به کژراهه ی کشانیده اند . بویژه در پی ی جنبش انقلابی ی مشروطیت که به ناکامی کشیده شد، به خواست بیگانه و به دست خوگامه ای که او را آوردند، تا چنین خواستی، به دست او، انجام گیرد . خودکامه ای که در پی جنگ جهانی دوم، بدست و خواست آورنده اش، از ایران رانده شد، چراکه "زبان در آورده بود" برای آورنده ی خود، و بنابر خواست دودیکر بیگانه ی ایران اشغال کن، فرزندش را به تخت شاهی نشانیدند. فرزندش محمدرضا شاه را که با گردن گرفتن به چنین خیانتی، در برابر خیزش ملت ، در دوران جنبش ملی شدن نفت در ایران، ناگزیر به فرار شد و با

کودتای "انگلیسی - آمریکایی" ی 28 مرداد، باز بر سر کار آمد و همان شوم ببار آوریهای را دنبال کرد که پدرش، در پی کودتای انگلیسی 1299، و جریانی دوباره بیگانه پسند، وزشت و نامردمی بار آورد، تاخیزش های "ملی مردمی" روزهای بهمن 1357 و فروری آن در 22 بهمن، که با دریغ، به دست واپسگرایان به کژراهه افتاد و کنون سامانه ای وحشی تر از آندوپهلوی، "استبداد اسلامی" است، که بر ملت ایران یکه تازی میکند!

بنابر آنچه آمد، ابتدا برمی رسم که آیا پایه گرفتن سامانه ی (نظام) خودکامگی ی رضاشاه، مبنای "حکومت استبدادی" داشته و یا بهره مندی از شرافت، که در آن قانون ویژه ی خود را دارد و در آن، کسی بندگی دیگری و گروه و فرد خودسر را نمی پذیرد و چنین گونه روابطی نمی تواند وجود داشته باشد. روابطی نمی تواند وجود داشته باشد تا کسی بتواند بر سر نوشت باشندگان سرزمینی حکم براند. آن بسترگاه سامانه مشروطیت خوانده می شود که، در آن، زندگی شرافتمندانه ی اجتماعی، در همه ی پهنه ها رشد و نمو می نماید و به کسرتش پذیری شرافت و وجدان سیاسی یاری می رساند و ژرفگونه در رگ و پی جامعه راه می گیرد، در آن، شخصیت های دارنده ی فروزه های ملی و پای بند به ارزشهای مردمی از احترام و اعتباری ویژه برخوردار می شوند و هر "سگ از چنبر هاشده ای" یارای آن نمی یابد در جایگاهی قرار گیرد و تا، با یافتن آن جایگاه، پروای آن بیابد که به دارندگان سجایای بزرگواری، آسیب رساند و زخم بنشانند و بر آنها توهین روادارد.

در چنین سامانه ای، پرهیزکاری و منش هایی زمینه ی رشد و پروریده شدن می یابد که سراپا مردمی و سخت پای بند به سرشت نشانه های ملی و بی نیاز به ناراستی گری و چاپلوسی است. اینگونه کسان امکان مرتبه گرفتن می یابند چون، به پاکدامنی، میان شهروندان شناخته شده اند و گزینش ها بر پایه ی پاکدامنی انجام گرفته و اینگونه گزیدن به زندگی ی "اجتماعی - سیاسی" راه می یابد و همگانی میگردد.

بوارونه ی آن، در سامانه ی استبدادی، خوی بی شرمی، خیانت و چاپلوسی و بهرزشتی آلوده گشتن پرورده می شود، ترس پایه و اساس آن می گردد و چهره ی شرافت و تقوی روی به زردی و پژمردگی و بی رنگی می نهد. کشور ویرانه ای اندوهبار می شود و بر بام آن جغد شوم، پرزدن میگردد. جای نیکان در مشروطیت نشسته را پلیدان پرمیکنند. در این سامانه، دستهای دلیران در بند، فریادها در گلو، بی پناهان در اندوه، مادران و پدران

داغدیده فرزندان و فرزندان در اندوه پدران و مادران بخون نشسته اند . بدست خودکامه گلهای به خزان می نشینند و یا زیر قیچی او می روند . بر همه ی چهره های شاداب دوران آزادی و مردم سالاری مشروطیت غبار بی فروغی و زردی و چروکیدگی و مرگ می نشیند . آنچه را که در دوران "دوپهلوی" ، ملت ایران زمین داشت و در این دوران "استبداد اسلامی" ، چند بار فزونی گرفته است .

در مشروطیت، بزرگوار مردمی پروریده می گردند که ، در راه هدفهای والای خود، از مرگ بیمی به دل راه نمیدهند و از خودگذستگی منش آنان است. وارونه ی آن "دوران استبدادی" است . بویژه افراد و گروههایی که پایوری این سامانه ی دوزخی را در چنگ دارند، زبون از رسیدن به "قدرت" و پول اندوزی و چپاول می شوند . پیشی گرفتن از یکدیگر در این سیرگاه و خیانت به میهن شیوه می گردد . آنچه رشد می گیرد کار رفتاریهای حقیرانه، جای بزرگ منشی و خون ریزی به جای مهرورزی و مردم گرایی است . در سامانه استبداد، اینگونه جابجایی های کرداری و رفتاری، استمرار می جوید . در آب و هوای مشروطیت، جوانمردی و یاری رسانی پرورش می گیرد. در حالیکه، در لجن زار استبداد، نیرنگ و فریب و دروغ رشد می یابد . این گونه رفتار را هم زیرکی میخوانند و ارزشهای والا و نیکو را هم ناهوشمندی و... می شمارند .

آنچه را که امروز به روشنی می توان دید که نماینده ی بینش سیاسی استبداد اسلامی، خلف صدق استبداد اسلامی ، محمود احمدی نژاد، با بی آزر می بی کم و کاستی، خشونت چیرگی گرفته بر ملتی را مهرورزی و خود و همه ی پایوران این سامانه ی ایران سوز، همچون آیت الله خمینی و... را مهرورز میخواند. همین گونه بی آزر می را نویسندگانی بکار میگیرند تا مگر بنمایانند "رضا شاه خلف صدق انقلاب مشروطیت، برای ایجاد قانون بوده است!"

شرم و شرمساری را روش کردن و ارزشتکاری دوری جستن از اساس مشروطیت است. و به خطاکاری در میان بزه کاران راه گرفتن اساس استبداد بشمار می رود . در این نظام، تبهکاری رشد می کند و پرده ی شرم دریده می شود . سخن کوتاه ، قوانین مشروطیت روز به روز، جلوه ی مردمی ی بیشتری به خود می گیرد. در حالیکه "قانون" در سامانه ی استبدادی رنگ و بوی قوانین جنگل پیدامی کند و همان که به درنده گان اجازه دریدن می

دهد . ونیرنگ هائی بکار می آید که یژه ی حیوانات ، در گرفتن شکار خویش است .
*سخن گفتن به زبان قانون و عمل کردن به قانون که می بایست در میان جامعه های
انسانی ، همگانی بگردد و نه در دنیای حیوانات، در سامانه ی "مشروطیت" تحقق می یابد .
اساس و پایه ی این سامانه قانون بیانگر حقوق است . این سامانه ارزشهای خود را دارد،
چه در پهنه ملی و چه در گستره جهان مردمی و گیتی آنچه استواری می گیرد، منشها
و فروزه هایی است "ملی مردمی" و پروراندن چنین ارزشهایی "اجتماعی- سیاسی"
تاجامعه را روز بروز مردمی تر سازد. بوارونه ی این روند را در استبداد می یابیم .
در آن، روند ساختار "سیاسی-اجتماعی" به پروریدن ضد ارزشها روی دارد و بارآور
سوگنامه هایی میگردد، در سرزمین استبداد زده .

"سزار - پمپه - سیلا - سه سرداری که زشتکاریها
و سنگدلی های آنان فروپاشی ی روم را ببار آورد."
منتسکیو

زبان قلمی منتسکیو، بگونه ی تاریخی، فراکشایی دارد به چرایی و چگونگی اوج و بزرگی
گرفتن روم و سپس فرود و پستی گرفتن باشندگان آن از رهگذر گراییدن سرشت نشانه های
ارزنده اش به بد آموزی و بدخویی. این دگر دیسی را سرایت گرفته از یونانیان می داند.
سپس ، باز می گوید روند تباه شدن فروزهای راستی و درستی و آزادمندی، به فریبکاری
و سوگند شکنی و رواج تبهکاری را . او چنین روندی را پی می گیرد تا می رسد به آسیب
وزخمی که بر پیکره ی جوانمردی می نشیند . غرور ملی پامال می شود . در جای این
فروزه ها، کامرانی و از دست هشتن رزم آوری، برای میهن، و آزکامگی رشد می یابد .
برده ی قدرت و ثروت شدن، و خیانت به سرزمین خود و دیگر زشتکارهایی از این دست
همگانی می شود .

منتسکیو، آنگاه میرسد، به پرسشهایی چنین میان "ترس و بیم با دلیری - بردگی با آزادگی
و آزادمندی و..." تا به آنجا که به زندگی نامه ی "سزار، پمپه و سیلا" میپردازد و نشان می
دهد ، بگونه ی روشن، که درنده خویی و خون ریزی و دیگر زشت کاریهای آنان فروریزی

ی روم را سبب می‌گردد. بر مینمایاند که هر یک از این خودکامان، از خود کامی ی پیشین خود سود جستند و درواژگونی او مؤثر افتادن و پس از جانشین شدن او، خود آزموده تر، راه اورادنبال کردند تا اینکه شکست خود را، با زشتکاریهای خود، ببار آوردند. نشان میدهد فرایند خیانت و زشتی ببار آوردنهای هر یک از آن شومی ببار آوران چسان سبب ساز شکست هر یک از آنان می‌گردد. و در پایان این امپراطوری روم است که فرو می‌یاشد

۰

از بیچاره ی من خویش شدن و بدبینی و رشک ورزی و خونخوارگی ی "سیلا و ماریوس" سخن می‌راند. از زبان "آپین"، تاریخ نگار یونانی، دامنه جنگ میان آن دو، که جز کینه ورزی و بداندیشی و دیگر زشت خویی ها در بر نداشت و آنچه ببار آورد، پریشانی های اجتماعی، در همه ی پهنه ها، بویژه "سیاسی - فرهنگی - اقتصادی" بود، تا به آنجا کشیده شد که سیلا، مسلحانه، وارد روم گشت و دست اندازی به آزادیها و اموال مردم را، بدست سربازان خود رویه کرد و گسترش پذیرفتن این دست اندازی، تخم کینه و آزرادردل همگان، کاشت.

آنگاه، از زبان تاریخ نگاری دیگر، سیسرون نام دار، می‌آورد که زشتکاریهای "سیلا" در جانشین او اثر می‌نهد و کسی چون "پمپه" بر سر کار می‌آید که آموخته های خود از دیوخویی و زشت ببار آوریهای پیشین خود و آنچه از رفتار ناپسند که از خودکامه ی پیشین فرا گرفته است را، بکار می‌گیرد.

سپس می‌پردازد به سرکشی "سزار": سرکشی هنگامی روی می‌دهد که اگر کسی به زشت کاریها و بی دادگریهای پمپه را بر زبان می‌آورد، او را یاغی میخواندند و مورد پیگرد قرار میدادند. پیش از آن، در آن زمان که گرسنگی همه جار گرفته و بردن گندم به روم بایسته بود، از فریبکاری پمپه یاد می‌کند: او فریبکارانه، همچون فرد عادی وارد روم میشود. به قدرت می‌رسد و امکان مییابد، هر کار که خواست، بانهایت پستی، انجام دهد. اگرچه او را، در سنجش با "سیلا"، کمتر از او زشت خو میدانند!

از سزار می‌گوید و خودکامگی و برده ی من خود بودنش. از زبان "سیسرون" می‌گوید که خود در "سنای" روم بود. نوشته های سیسرون را دقیق و درست میخواند. قول سیسرون را یادآور می‌شود: سزار بی آنکه از او پرسش کند، فرمان صادر میکند تا سیسرون به

ارمنستان و سوریه رود! از بی اعتنایی اش به "سنا" و دشمنی ورزیدن با سناتورها و آنان را حقیر شمردن، سخن دارد. تحقیر تا به آنجا که، مرتبه ای، بنام او، سنا امتیازی میدهد. ولی سزار بابتی اعتنایی و بلند نشدن از جای خود، به سنا و سناتورها توهین روا می‌دارد. او می‌افزاید که سزار آشکارا به آنها ناسزا و دشنام می‌داده است. در ادامه ی این سخنان، می‌پردازد به سرنوشت سزار و از رهگذر آن سرنوشت، از سرنوشتی یاد می‌کند که گریبانگیر روم می‌گردد. سرنوشتی که پی آمد از میان برخاستن حکومت "قانون" در آن دوره تاریخ بود.

بررسیهای تاریخی ی منتسکیو پیرامون روم که دارنده ی سامانه ی "قانون مداری" بود و بیان چرائی دگر دیسی آن سامانه، بنا بر شرایط زمان و عوامل یادشده، در فرایند شومی که سرنوشت روم را آنگونه به دست خودکامانی چون "سیلا پمپه و سزار و دیگران، رقم زد، از این روی آورده شد که نشاندهد سرنوشت شومی را که خودکامان بیارمی آورند. و پیش زمینه ای باشد برای بازگویی تاریخ ایران پس از مشروطیت. تاریخی که بدست "رضاخان"، به زیان نهادینه شدن "قانون" در ایران راه گرفت. همراهی کردند با او کسانی همچون "تیمورتاش - سیدمحمدتدین - داور - امیراحمدی - آیرم - مختاری - امیرطهماسبی و بوذرجمهری و.. " یا دیگرانی چون "پزشک احمدی" های سوزن هوازن زشتکاریهای آنان، به سرکردگی رضا خان، پای به پای دنباله می‌شود تا اینکه سرنوشت "مشروطیت" آنگونه شوم میگردد. به کژراهه کشاندن، تا به جوخه اعدام بستن مشروطیت به دست رضاشاه و زدن "تیر خلاص" بر مغز آن انقلاب، که هنوز نیمه جانی داشت بدست فرزندش، محمد رضا شاه.

پیش زمینه ای برای نشان دادن "سامانه ی مشروطیت" که بر پایه "قانون" برپا میشود و بنایش بر پروریدن "شرافت" میان باشندگان هر سرزمین است. در برابر نظام های خوکامه و استبدادی که دستورات خود را "قانون" می‌شناسند و پرورانیدن هر آنچه پستی و دنائت است، با خود می‌آورند و در میان مردم رواج می‌دهند. هر کس که بیش از دیگری اجراگر فرمانهای خودسری باشد، به دستور او، مرتبه میگیرد و مال می‌اندوزد. دست اندازی به فضایل مردمی و یا ملی را دنبال می‌کند و تا آن زمان که خودکامه به او نیاز دارد، او در بزهکاری مختار است. آنچه آمد، از زبان یکی از بزرگترین فرزندان رنسانس بود که

در ایتالیا رخ میدهد و دامنه این جنبش به دیگر سرزمین ها راه می یابد . رنسانس پروریده گانی را دارد، در کشورها ، بویژه در کشورهای اروپا، از جمله فرانسه، چون منتسکیوها و ولترها روسوها و...، که می توانند در دوران استبدادی "لویی چهاردهم" پروریده شوند و آثاری گرانبها برجای نهند که از آن جمله می باشد "نامه پارسی". آنهایی که با پشتکاری سزاوار یک روشنگر " ملی مردمی"، بانوشته های خود بنمایانند که "تخم شرارت و خودکامگی"، چیزی ببار نمی آورد، جز تباهی های "اجتماعی - سیاسی" و، بوارونه ی آن، "تخم مشروطیت و جمهوریت" بر قانون، شرافت ، تقوی و آزادگی را ببار می آورد . او چون اویی که، نوشته هایش زیر آسب ساطور استبداد قرار می گیرد، در میهن خود فرانسه، ابتدا راهی دیگر سرزمین های اروپا می شود . تا اینکه اندیشه اش ، در سرزمین خودش نیز، میان مردم راه مییابد . نوشتارهای او بمانندانش "ولتر - دیدرو و... میان مردم پراکنده می شوند و در فرایند "انقلاب کبیر فرانسه" کارساز می شوند . ادامه ی این بایستگی و نیازهای ملت فرانسه تا به امروز که پیش چشم داریم، پدیده روشنفکری را پدید آورد و بارور کرد که در دوران استبدادی زاده و پرورده شد، بنا بر آن بایستگی ها و نیازهای زمان .

چنین بوده و می باشد : در دیگر سرزمین های اروپا و، در ایران نیز، این روند تکاملی، چه برگرفته از دیگر ملتها و چه زایش و بالندگی گرفته، بنا بر نیاز و بایستگی های درون زای، بخود دیده اند و می بینند.

به یقین می توان گفت :

1- منتسکیوها که روشنگران سرزمینهای بی چون فرانسه بودند، از شرافت "اجتماعی - سیاسی" برخوردار بودند و به ماندان آنها نیز در هر سرزمینی آ با تکیه بر وجدان ، در برابر تاریخ میهن خود و یا دیگر ملتها، در مورد قانون و مردمی کردن آن ، در پهنه ی جهانی، سخن رانده اند، بگونه ای که آورده شد و احساس شرمندگی می داشتند اگر راه به نادرست گویی می پیمودند . اگر چه درجایی هم نادرست بررسیهایی داشته باشند و یا در زمینه ای ارزشداوری نادرستی کرده باشند و بتوان بر آن انگشت نهاد و خرده گرفت!

2- خودکامانی را که اینان به آنها پرداختند، کسانی چون "سیلا - پمپه - سزاریا

آنتواناگوستومار لوسو... "و یا در دوره ی خودشان، در پیرامون سرزمین "فرانسه"

واز دوران سلسله ی "کارولنژین" و پیش از آن تا دوران "لویی چهاردهم"، سخن گفته اند .
از خودسرانی سخن گفته اند که با تکیه بر "شمشیر" و با دست رزم آوری خود، به قدرت رسیدند و از دانش هم برخوردار بودند، چنانچه لویی چهاردهم به دانش و فرهنگ آشنایی داشت و اقداماتی چشمگیر برای بالا بردن میزان ادب و فرهنگ سرزمین فرانسه نمود و بسیار رویارویی هایی در برابر هم آوردان دوره ی خود، در دفاع از سرزمین فرانسه داشت، و بالا بردن ارزشهای ملی را، آگاهانه دنبال می کرد!

کنون دیده می شود، که در پی رنسانس و بیرون آمدن از آن دوران ، کسانی در فرانسه و یا ... سر می کشند و قلم میزنند و کوشندگی دارند تا که در سال 1789 انقلاب فرانسه چهره می کشاید و بی گسست تا به امروز که جامعه پیشرفته ی فرانسه را، در سامانه ای تا اندازه ای مردم سالار، در پیش چشم نمایان میدارد!

*انقلاب مشروطیت در ایران :

در ایران نیز ، با توجه به ساختار اجتماعی ی ویژه ی خود، این روند را با تفاوتی می توان دید . این روند از سالهای پیش از انقلاب مشروطیت، بستر تاریخی ی خود را می پیماید و از دوران قاجار، و با وجود استبداد، زایش و کوشندگی بی درنگ زبده گان "ملی مردمی" را پدید می آورد . کارکرد آنان از یک سو منجر به انقلاب مشروطیت و سپس کوشش برای مردم سالاری و قانون را در ایران نهادینه کردن و پیشرفت تجدد ، بگونه ای که با ساختار شهری ایران بخواند، و از دیگر سوی ، استعمار کوشش برای آنکه این ارزشها در ایران پای نگیرد، تا بتواند ، همچون پیش از انقلاب ، به چپاول و دیگر زشتکاریهای خود ادامه دهد!

استعمار، بنا بر سابقه اش در ایران، بسیار اردک های دست آموز داشته که در پناه خود، آنان را به قدرت می رسانده و آنان نیز، برای ماندن بر سر قدرت و تالانگری، به خواسته های استعمار گردن می نهادند و اجرا گر خواسته های آن قدرتهای بیگانه می گشتند .

اردکان دست آموز و برکشیده استعمار، پیش از انقلاب و تا چندی پس از آن ، کسانی بودند که گویی کتاب بر پشت خود دارند . همانگونه که اکنون وجود دارند و بی داشتن وجدان "ملی" و یا "مردمی" و بی آنکه دچار شرمندگی در برابر تاریخ باشند، همواره در برابر پیشرفتهای دیدگاه انقلاب مشروطیت سنگ می انداختند و سنگ می اندازند ، آن را کُند می

کردند و کند می کنند تا که وضعیتی ادامخ یابد که پیر استعمار انگلیس ایجاد و ادامه اش را از آنها خواستار بود و هست . میتوان به نمونه هایی چون قراردادهای "1907 و 1919" اشاره داشت که، در برابر همان مشروطیت نوپای، با شکست روبرو می شود. پس از آن شکستها، استعمارگر به چاره گری افتاد و چاره خود را، در کودتای 1299" می جوید . کودتائی که انجام می گیرد و بدست ، مهره ها به ارزشهای انقلاب ، دست درازی می کند و توسط آنها به ناکام گرداندن انقلاب می پردازد تا که دولت را به دست آهینا بسپارد و همه ی خواسته هایش را بدست او به انجام برساند و چهره ی خود را بیشتر پنهان کند! گزیده ی خود را، پای بیای ، با دستگیری دیگران بومیان وابسته بخود، به پیش می راند و بسیاری از مهره های گذشته ی خود را هم، مرحله به مرحله، به سود او قربانی می کند . چنان او را می نمایاند که گویی نجات دهنده ی ایران است او نیز دست بکار انجام وظیفه ی خود می شود و به بهترین گونه ی ممکن آن را انجام میدهد . به ترتیبی که می آید :

* رضاخان که بود ؟ :

رضاخان میرپنج، گزیده ی آبرونساید، از کارگزاران انگلیس می باشد . ابتدا گفته شود که او ، در همسنگی با خودکامان جهان و از جمله ایران، هم تراز آنها نیست . زیرا نه تنها با دست خود بر سرکار نمی آید که شمشیر هایی راهم که به کمر می بندد، همچون شمشیر جهان گشا، از آن رزم آورانی چون " نادر ، کریمخان زند و ... " بودند . با نبش قبر آنها، او این شمشیر ها را می دزدد و به کمر می بندد . تاج راهم استعمار بر سر او می نهد . این دروغ تاریخی را " دوسرکمان " استالینیس و هیتلریسم ، این دوزبان فریب و سالوسی، کوشیده اند و می کوشند، تا " گوبلز " وار ، به مردم ایران بپذیرانند . دروغی که، بنا بر آن، " رضاشاه " ملی بود و رهرو راه ناسیونالیسم ایران بود و یا اینکه " رضاشاه خلف صدق انقلاب مشروطیت " و " بوجود آورنده ی تجدد و حکومت قانون " است !

این دوشاخه ی دروغ پرداز " توده ای - سومکایی " این نخ وریسمان بافی را به آنجا می رسانند که بزرگانی چون " پورداود - دهخدا - محمد قزوینی - قمر المولوک وزیر - صادق هدایت - بدیع الزمان فروزانفر - نیما - کسروی و ... " برکشیده ی دوران او می شناسانند . چنان ادعائی که نمی توان با هزار من سریشم به رضاخان چسباند . در ادامه ی این سیا بازیها، دیگری " دانشگاه تهران " را در دوره پهلوی دوم ، " مرکز آزادی فکر " می خواند!

پرسیدنی است این به غلط آمدگان، در برابر میهن و تاریخ آن ، احساس مسئولیت می کنند ؟
آیا تاریخی - که هر چند فشرده، بدان پرداخته می شود - نمی شناسند؟

"در کف شیر - نر خونخواره ای

غیر تسلیم و رضا، کو چاره ای؟! "

روی آوردن به بازخواندن زندگی نامه رضاشاه که که بود و چگونه به قدرت رسید و چه کرد - کارهایی که تیر خلاصی شلیک کردن بر مغز مشروطیت شدند - را با سروده ای آغاز می شود برگرفته از نامه ی فروغی نخست وزیر او و یکی از موثرترین کسان در آوردن او . در پی دستگیری محمد ولی اسدی، "نایب التولیه آستان قدس رضوی " - که فرزندش داماد فروغی بود - فروغی نامه ای برایش می فرستد و در آن این سروده را می آورد . این سروده بیانگر بی قدری جان و منزلت کارگزاران بلند پایه در آن استبداد است .
فروغی همچون "تیمورتاش و علی اکبر داورو سردار اسعد و سید محمد تدین و..." رضا خان را یآوری می کنند. اما همه ی آنها مورد خشم او قرار می گیرند . هریک به بهانه ای، درست و نادرست، دستگیر و زندانی و کشته می شوند . جز فروغی و تدین و چند تن دیگر . در خور یادآوری است که داور، در پی شنیدن دشنام از خودکامه، دست خودکشی می زند. در پی مرگ او ، رضاشاه به رئیس شهربانی خود دستور میدهد از آئین به خاک سپاری اش جلوگیری شود و اورا بی سر و صدا به خاک سپرند . دوستان او، چون جلال عبده و اللهیار صالح، این کار را انجام میدهند.

در پی رخداد مسجد گوهرشاد، بسیاری کشته و دستگیر و زندانی می شوند . همچون اسدی و سرلشگر مطبوعی که رضا شاه برایش تلگراف می فرستد : "مطبوعی زن قحبه، پس تو در آنجا چه گهی میخوری؟ شاه!" نامه فروغی به اسدی به دست رضاشاه می افتد . اسدی کشته می شود و فروغی هم فرمان می یابد از امور کناره بگیرد . تا شهریور 1320 و پیش از بیرون راندن رضاشاه از ایران، به فرمان انگلیس - قدرتی که رضا شاه را آورده بود - ، دوباره، او به فروغی فرمان نخست وزیری می دهد و فروغی بر کرسی نخست وزیری تکیه می زند .

با نام خانوادگی رضا شاه آغاز کنیم : مسکوب در ادامه ی نوشته خود ، آنجا که می خواهد اورا نماد ملی بگرداند، مینویسد : "بدبختانه رضاشاه و محمد رضا شاه استعداد بی نظیری داشتند در مخالف پروری. همین نام خانوادگی که رضا شاه برای خودش انتخاب کرد، پهلوی، به نظر من نشان گویای طرز فکر و شخصیت ملی او بود!" او ادامه می دهد : چون او اهل "خانواده معروفی" نبود و به "ایلی هم تعلق نداشت" و او را همچون صفویه و قاجاریه نمی شناختند. " و نتیجه می گیرد که "... نام خانوادگی را انتخاب کرد و در این انتخاب سلیقه اش " دخالت داشت . بدین سان، مسکوب انتخاب نام خانوادگی را برای ملی خواندن او ، برهان قاطع می گرداند ! البته مسکوب خوب میداند که نام خانوادگی رضاشاه ، به زور گرفتن نام خانوادگی از نویسنده دوره "تاریخ سیاسی ی ایران" است . از محمود پهلوی ، نام خانوادگی را می ستاند و سپس بر او فشار می آورد نام خانوادگی را از "پهلوی" به نام خانوادگی دیگری تغییر دهد . او نیز "محمود" را بر می گزیند و می شود محمود محمود! تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، به قلم مستوفی، رضا خان را سواد کوهی و پدرش را فردی عادی و هیچ یک از نزدیکان او را دارنده ی نسبی بلند پایه نمی شمرد . از شنیده ها گوید و از زبان رضا خان که مادرش در شیرخوارگی او را از سوادکوه به تهران می آورد . در راه ، گرفتار باد و بوران می شود و هنگام رسیدن به کاروانسرا، او را مرده می پندارد . لذا در آخوری می اندازند. چند ساعتی می گذرد و در اثر گرمای طولیه به صدا در می آید و یکی از افراد قافله که مادرش را می شناسد ، او را به مادرش می رساند. مستوفی می افزاید: هنوز "هم دهاتیهای حول و حوش این کاروانسرا، برای یکدیگر و عابرین ، ماجرا را سینه به سینه نقل می کنند و معروف "است!

مستوفی به تبارشناسی ی "سردار سپه" ادامه میدهد : "داداش" نامی را پدر او می خوانده اند که سرباز فوج ناصرالدین شاه بوده است . زنجیری بگردن میرزا رضا کرمانی است که او در دست دارد . ولی نویسنده این قول را نادرست می خواند و می افزاید : رضاشاه ، هنگامی که آن عکس را می بیند ، به یکی از درباریان می گوید : "این شخص را خوب می شناسم . بعد از پدرم ، مادرم مرا به او سپرده" بود. در رابطه با "کاروانسراسنگی" هم - که از آن یاد شد - مهندس مصدق هنگامی - که مدیرکل راه بود و در راه هزاره هم سفر رضاشاه- باز می گوید که رضا شاه به او گفته است : "این محل را تعمیر کن" ، زیرا جان مرا

در شیرخوارگی نجات داده است .

نویسنده ، سپس می پردازد به اندازه "آموزش و پرورش رضاخان": پیش از مرتبه ی افسری و پس از آن ، که "املا های خیلی پیش پا افتاده را غلط مینوشته و حتی در ترکیبات کلمات هم غلط های شتری" میکند. از دوران قزاقی او می گوید و داستان "قهوه چی" می آورد که به او چای سرد شده میداده است . بتلافی ، او "نیمکت قهوه چی" را می دزد و در خندقی ، در پل دروازه، می اندازد . ناگزیر با "دوتا الاغ و سه چهارتا عمله و مقداری طناب و..." نیمکت را بجای خودش ، برمی گردانند .

یکی از مشتری های قهوه خانه ، به او گفته است : "این حادثه عجیب بر اثر چای سرد و پس آبی بود که قهوه چی به قزاقی به اسم رضا" داده بود. مستوفی از دوران لوطی گریها و بدمستی و قمه کشی و قرق کردن چهارراهها سخن می راند و نشانه ی بارزی می شمارد از شجاعت و شهامت رضا خان . در ادامه این سخنان، از درگیری او با علی شاه نامی - که زخمی بر او می نشاند . زخمی که بدرستی در عکسهای رضاشاه، تاپایان زندگی اش، دیده می شود - یاد می کند . سپس ویژه گی او را "توانایی تطبیق رفتار و گفتار و رویه ی خود" می شناسد و می افزاید : بهر مرتبه ای که می رسید " آنآ تغییر در رفتار و گفتارش پدید می آمد که هیچ شباهتی با رویه دوره قبلش نداشت " و "...عصبی که می شد، فحشهای شاه های استبدادی" را می داد .

مستوفی می نویسد : " از همان روزی که سلطان احمد شاه در لندن از همراهی با قرارداد خودداری کرده است، انگلیس ها ب فکر از بین بردن و عوض کردن او افتاده و در همان ساعت که در گوشه جنگل گیلان ملاقات اولیه بین مامورین نظامی و سیاسی انگلیسی بارضا خان افسر قزاق رخ میدهد، آنها این افسر را برای "جانشینی سلطان احمد شاه لایق" می یابند . به اوتامام جزئیات را آموزند . " مثل موسی که شبان قدم به وادی مقدس "می نهد و پیغمبر باز می گردد. بنا بر اراده انگلیسی ها رضاخان افسر قزاق، سپس سردار سپه و نخست وزیر و "رضاشاه پهلوی"، اجراگر دستورهای مامورین انگلیس در ایران می شود . نویسنده ، از زبان نوشته ی ملک الشعرا در مجله نوبهار ، می آورد که او از "ایل پالانی" بوده است . از ایل پالانی بودن او را ، در بار فروشهای گیلان ، از "مردی معمر و فاضل و درویش" شنیده است. "از قضا بین پالانی و پهلوی قرابت لفظی عجیبی موجود است،

اماگمان ندارم خود رضا شاه ملتفت نام عشیره ای خود بوده و بدان خاطر ، اسم خانودگی "پهلوی را انتخاب کرده باشد. نویسنده آنگاه به این امر می پردازد که رضا خان چگونه این نام را بدست می آورد: سرگذشت شاه راکه از زبان خود او شنیده است ، باز می نویسد :

"طفل شیرخوار دو ماهه بودم و... " که فشرده آورده شد.

ادامه ی نوشته های عبدالله مستوفی و بهار گویای آنند که او تا "سنین 15 سالگی آزاد و راست راست راه" می رفته، و با یاری دایی اش - که پیاده قزاق بوده - به قزاقخانه می رود. دائی او را به "غلامرضاخان میرپنجه" می سپرد. بهار مینویسد : شبی در مدرسه ی ارمنه با وجود سردار سپه و سردار بهادر - که سردار اسعد باشد و از کسانی بود که رضاخان را یاری می رساند و سپس نیز ، لحظه ای پس از پُکربازی باهم، بدستور او زندانی و کشته شد - " در یکی از فواصل پرده های نمایش در اطاقی هدایت شدیم که مخصوص مهمان محترم تهیه و چیده شده بود" سردار سپه مرا نیز بر سر دعوت کرد . از اینجا و آنجا سخن بمیان آمد . سردار اسعد به سفر اردبیل پرداخت و گفت : "...در سفری که ما در رکاب حضرت اشرف به اردبیل رفتیم... " سردار سپه نگذاشت سخنانش تمام شود و گفت: "

نخیر من در رکاب شما" بودم!

گزارش کار رفتاری ماهرانه رضاخان، بنا بر مرتبه هایی که کسب میکرد ، در این کوتاه بررسی، از زبان این و آن، نشان میدهد هدفمندی اش را. او ، چه باهوشیاری خود و چه بنا بر دستور های پیر استعمار، "موسی" و شبان او، "انگلیس"، هدف خویش را پی می جوید . برای رسیدن به هدف ، از خون ریزیها و دادن دستور قتل کسی چون ملک الشعرا - که اشتباهی "واعظ قزوینی"، به جای او، کشته میشود - باک ندارد .

داستان کشته شدن این روزنامه نگار در جلوی مجلس شورای ملی، اینگونه درز میکند :

سردار سپه در سفارت فرانسه، با دیگرانی ، میهمان بوده است. به او تلفن می شود که ملک الشعرا ترور شد. هنگامی که بقیه میهمانان از راه می رسند، از آنها می پرسد : ملک الشعرا چگونه کشته شد؟ و پاسخ می شنود : "ملک الشعرا را نکشته اند، بلکه شیخ دیگری را کشته اند و ما خودمان ملک الشعرا را تا درب منزلش مشایعت کردیم. رضاخان، با تأسف، میگوید :

"معلوم می شود اشتباهی کشته اند!"

واعظ قزوینی را دو نفر ترور کرده و سپس "پهلوان زاده یزدی باچاقو مشغول بریدن سرواعظ" می شود. اما او به اشتباه خود و ترورگنندگان پی می برد و فرار می کنند. پیش از ادامه دادن به زندگی نامه ی رضاخان از زبان تاریخ، به پاره ای از کار رفتاریهای این فرد قلمه کیش باید پرداخت که نویسندگان تلاش او را "نماد" ملی خوانده اند و "ملک الشعرا" را هم برکشیده ی دوران او دانسته اند. او خود از جنگهای گوناگون، زیر فرماندهی "عبدالحسین میرزای فرمانفرما"، در فوج او، سخن می گوید: در جنگی که، در آن، با "کنل پسیان" رویارو می شود، از این افسر میهن پرست و با دانش سخت شکست می خورد. کینه ی او را به دل میگیرد. تا، در دوران نخست وزیری قوام السلطنه، در برابر کنل پسیان صف آرایی می کند و با کمال ناجوانمردی و با نیرنگ و فریب، او را می کشد و دست خود را به خون این افسر میهن پرست ادب فارسی شناس، آلوده می گرداند. رفتار زشتی که برگی دیگر بر زندگی ی آغشته به خون ریزی او می افزاید. قتل افسری که سرپا به ارزشهای "ملی مردی" پای بند بود در همه ی ایران بازتاب یافت و ایرانیان را به سوگواری نشاندد. همه سروده سرایان، درسوگ او، سرایش ها سرودند که پاره ای سروده سرایان عبارت باشند از "ایرج میرزا- فرخی یزدی - عارف و..." و نمونه ای از آن بیتهای جانسوز و سخت تکان دهنده که

: "این سرکه نشان سر بلندی است

امروز رهاز قید هستی است "

با دیده ی عبرت به آن بنگرید

"این عاقبت وطن پرستی" است!

ویا

زنده بخون خواهیت هزار سیاوش

و دل سوختن ها برای آن دوستدار ایران، آن شیرنری در این کنام که استبداد پای گرفته، به نیرنگ می کشد. او پی را می کشد که مرامش همه آزادی، و عدالت بود!

آنچه آمد از قلم مستوفی و بهار و دیگر نوشته ها گرفته شده است . در نوشته های دیگر پس از شهریور 1320، در روزنامه ها، هم آورده شده اند - از آنجمله در روزنامه "رعد امروز"، نوشته ی حبیب الله پور رضا و خواندنیها - که رضاشاه اهل مازندران و پدر او "داداش بیک" از سوادکوه بود . دیدگاه تایمز لندن ، که داداشپور را آشپز خوانده ، نادرست است . او جزو ارتش در دوره ناصرالدین شاه و زیر دست "امیر سواد کوهی" بوده . در این نوشته ها ، از سربازان و پیشه آنان در زمان صلح و از رسیدن داداش پور به درجه یابوری و دریافت شصت تومان بامقداری برنج و روغن در سال سخن بیمان است . خانواده ی مادری رضاخان را گرجی می داند که در پی قرارداد ترکمن چای و... به ایران مهاجرت است . مادر بزرگ او، با برادر خود، در تهران سکنی می گیرند . از ازدواج دوباره ی داداش پور می نویسد و اینکه، هنگام رفتن به مازندران، او مادر رضاخان را با خود می برد و رضاخان در آنجا بدنیا می آید . از افسانه های دوران رضاخان می نویسد و از مادر او و... تا می رسد به این جا که چون امیرموید از مرگ داداش پور باخبر می شود ، از آنجا که داداش پور را می شناخته است ، آن زن را به خانه ی خود می برد تا اینکه آن زن باردار رضاخان را به دنیا می آورد . کودک در خانه ی امیرموید زندگی می کند و پروریده می گردد!

از زبان امیرموید، می نویسند : روزی زن گدایی از جلوی خانه آورد میشود : " او مدعی طالع بینی و غیب گوئی "بوده و از روی" کتف استخوان گوسفند" آینده را پیش گوئی می کرده است . هر چند که امیرموید "تحصیل کرده و مسافرتی هم به خارجه نموده و معتقد به این خرافات نبوده است" ولی زن را به خانه می برد . زن پیش بینی می کند " که از این خانه شخصی پیدا خواهد شد که در ایران به سلطنت رسیده و دوره ی سلطنت او مدتها بطول می انجامد ولی حوادث اسفناک و ظلم و شقاوتهای بی حد و مظالم زیادی بر مردم وارد خواهد شد" .

نویسنده ی یادشده، داستان امیرموید و داداش پور و همسر او و مادر رضاخان و پیش بینی فالگیر و...، را به این نتیجه گیری می رساند که "...منظور من از ذکر این حکایت بیان حق ناشناسی دیکتاتور سابق ایران است که پس از اینکه زمام قشون و اقتدار را در دست گرفت، اولین اقدام او، از بین بردن دو نفر اولاد ارشد امیرموید بود . او دو فرزند امیر مؤیدی را

می کشد که ولینعمت او بود .

نویسنده ، سلسله مقالات خود را با کمی تغییرات ، برگرفته از نوشته های ملک الشعرا و یا "محمود بهرامی" ، دبیر اعظم ، استاندار اصفهان که قبلا دبیرورئیس کابینه پهلوی بود و... و یا از زبان "حاج آقارضا رفیع ، قائم مقام الملک رشتی" که از نزدیکان رضاشاه بود . بعد از او چند دوره نماینده مجلس بود . از زبان قائم مقام ، داستانی را می آورد از دوران نخست وزیری دکتر متین دفتری : شاه دستور میدهد قائم مقام وقوام شیرازی ، برای بازدید جاده ی شوسه ی کنار آبدلی بروند . به امامزاده هاشم که می رسند و بازدید می کنند ، سپس دستور میدهد به قائم مقام که از کوه بالا روند و ببینند که "بالای این کوه قهوه خانه وجود دارد یانه؟" . آنها رفته و برمی گردند و دیده های خود از خرابه های آنجا را گزارش میدهند . قائم مقام می گوید : پس از خاتمه بیاناتم ، شاه سابق خود شروع به حکایت طفولیت خود کرد . با این تفاوت که بگفته او " مادرم بر قاطری سوار و منم (شاه) در جلو او بودم" . قائم مقام نتیجه می گیرد که "او شیرخواره نبوده بلکه سن او از پنج سال به بالا بوده است" . نویسنده شنیده های دیگری را از قائم مقام و دیگران آورده است که از آوردن آنها چشم می پوشیم چون به درازا می کشد .

نوشته حبیب الله پور رضا ، در خواندنیها و رعد امروز ، از زندگی نامه "رضاخان" پرده برمیدارد . نه تنها از پیچیدگیهای این فرد و آزمندی او و سنگدلی اش که از "حق ناشناسی" آن خودکامه نیز : از میان برداشتن و زندانی کردن همه ی آنانی که او را به شاهی رساندند و... او هم او ، تا پیش از مورد بی مهری انگلیس قرار گرفتن ، همه ی خواسته های آنان را ، ناگزیر برآوردی آورد .

اکنون نگارنده تا آنجا که قلم یاری کند و موجز نویسی اجازه دهد ، به بیان واقعیتهای

تاریخی می پردازد تا پاسخی باشد به بررسی های نادرست قلم زنان در تلاش:

* نقد نوشته های قلم زنان در تلاش :

"تراپاک آفرید ایزد ، ز خود شرمّت نمی آید

که روزی پاک بودستی ، کنون آلوده دامانی؟"

نه تنها مسکوب که دیگر قلم زنان در این شماره تلاش ، برای بزک کردن چهره ی خونخواره ای وابسته به استعمار ، حکومت از دست "ایرون سایکس" و دیگر کارگزاران

"گرگ - روباه" انگلیس گرفته را، ادامه انقلاب مشروطیت میخوانند و آن سامانه را "ملی" و نماد آن ملی را رضاخان می شمارند. در میان این نادرست نویسان، علی اصغر حقدار و ماشاءالله آجودانی هم هستند که به اینگونه پرت و پلاگویی روی آورده اند. آنچه را که اینان بنادرست نوشته اند و میخوانند به خواننده ی خود حقه کنند، اینست که اقدامات رضاشاه، برگرفته از دیدگاهی ملی و درزمینه ی "الغای کاپیتولاسیون - احداث راه آهن - برداشتن پلیس جنوب - آزادی زنان - وضع قانون جزاء و..."، است. پدید آمدن سامانه ی ملی سراسری را به او می چسبانند!؟

اگر اینان با بی خبری از تاریخ و رویدادهای آن سخن می گفتند، بسیار کمتر زیان داشت از اینکه با وجود شاختن چند و چون آنچه گذشته است، اینگونه قلم می زنند. میدانند بایستگیها و خواسته های "اجتماعی سیاسی" و نیاز زمان را از یک سوی و چاره گری استعمار را، در آن دوره ی تاریخی، چه در برابر شوروی جوان چه پیشاروی این واقعیت که انگلیس در برابر خیزشهای "ملی مردمی" سراسری ایران و مشروطیت، خود را اقلیج می یافت در پی چاره بود، از دیگر سوی. چاره را در "دست آهنی" دید تا که با آن، خواسته هایش اجرا گردد. در جریان جنک با جنبش جنبش جنگل که ادامه انقلاب مشروطیت بود، او را کسی یافتند که، "بایست اینکاره باشد". درست شناخته بودند. و او را بکار می گیرند.

نویسندگان این نوشته ها، حداقل پاره ای از آنها، از چندوچون رویدادهای آن دوران، شناخت دارند و در زمره کسانی نیستند که می دانند "چرا حلاجی، آهنگری و آهنگری حلاجی" میکنند، تا آدمی بگوید، نادانسته و ناآگاهانه، نوشته اند. دانسته دروغ نوشته اند و فریفتاری شیوه کرده اند.

چنین کاری با تاریخ، بایست ناشی "از نمک گیر شدن به پول باد آورده ی" کسانی چون "شاهزاده خانم اشرف پهلوی" و یا دیگری چون او باشد که در کودتای "انگلیس - آمریکا" نقش بازی کرده اند و، هنوز که هنوز است، "پهلوی طلبی" را به جای مشروطیت خواهی، میخوانند به مردم حقه کنند.

به یقین این روشکار و شگرد ها راه به جایی نمی برند. چراکه اینگونه کارها را نویسندگانی ابتکار نکرده اند که رهین گشاده دستی قماربازی چون "شاهزاده خانم" و...

هستند که بسیار پیشینه دیرین دارند و حبابه‌اشان همانند حبابهای دروغ‌سازیهای پیشینیان، به یمن پژوهشها، می‌ترکند.

این شیوه از کار، راه بجایی نمیبرد و جز رسوایی ببار نمی‌آورد. آن روش که تاریخ درستی را ثابت کرده است، راست‌گونه با ملت سخن گفتن است. از قلب تاریخ پرهیز داشتن و روی نیلورتن به بزک و آرایش کردن چهره‌های کریه‌استبدادیان است. آیا نباید دید که زشتکاری بیشتری هم که "پایوران اسبداد اسلامی" و یا پادوهای آنها، برای رسیدن به تکه نان و آبی و لفت و لیبسی بکار می‌برند، درجا به همان سرنوشت گرفتار است؟ با تکیه به بررسیهای فشرده‌ی تاریخی از زندگی نامه‌ی "رضاخان" و پیش از آن از زبان واژه‌هایی چون "قانون" و یا "مشروطیت و سیر تکاملی" آنها و بایستگی و نیازهای زمانه، که بماندانی چون "منتسکیو" - که در پی رنسانس، پرورش یافتند و کوشیدند بی‌پروا، با تکیه بر شرافت در برابر تاریخ میهن خود و جهان مردمی، رهنمودهای سودمند در اختیار مردم خود بگذارند و میوه آن "انقلاب" فرانسه شد - و... و ادامه بی‌گسست این دست آوردها که در سرزمین‌هایی که "حکومت قانون" نهادینه شده است و "مدرنیته" هم از دست آورهای سیر تکاملی آن بشمار می‌آید، می‌باید دید در ایران چه ورخ داده است. تاریخ تا "مشروطیت" چگونه جریان یافته است؟ و چرا کشتی انقلاب به گل نشست و یا نشاندد؟ و در آن، دست شوم آور کدام بیگانه و بومی دخالت داشت؟

"پایه بشکست و بدیدیم، و نکر دیم هراس

بام بنشست و نگفتیم، به معماری چند!"

بابررسی کوتاه شده از سیر تکاملی دوران رنسانس تاکنون، در سرزمینهای "نیمه مردم سالاری"، از جمله فرانسه،

دیده شد که گردان روشنگر، چون "ولتر"، در این سرزمینها زاییده شدند و با تکیه

بر وجدان آزادیخواهی و آزاده بودن خویش، راه کارهایی در پیش گرفتند که میوه

کار آنان، در این کشورها، موقعیت و منزلتی است که یافته اند. آنچه راکه در این سرزمینها

بی‌گسست دنبال می‌شود و به دیگر سرزمینها راه می‌برد، و بهره‌جویی از آنچه آنان

ببار آوردند، در زایش و رویش این بزرگان و به ثمر رسیدن کارشان، در دوره‌ی خودمان،

شاهد بوده هستیم. دست هیچ خودکامه ای در برکشیدن آنان، دخالت نداشته و نمی توانسته داشته باشد. چراکه نسبت روشننگران و استبدادیان به یکدیگر، نسبت آب و آتش است. هریک از بین بردار دیگری است. هماگونه که "مشروطیت و قانون"، در برابر "استبداد و خودکامگی" نقش بازی می کند!

ثمره ی تکاملی کار آنها، درسرز مینهای یادشده، برپایی آنچه را است که بگونه ی "تاریخی - اجتماعی" ملت ایران نیز خواستار بوده و هست. تا بدین دوبال اهورایی، "استقلال و آزادی"، در ترقی اوج گیرد و دادگریهای اجتماعی را نیز نهادینه کند. این خواسته ها درسرز مینهایی پای می گیرد که، از دیدگاه تاریخ، گذشته ی تاریخی شکوهمند ایران را نداشته اند. آنچه همچون دوران هخامنشی در ایران وجود داشته، که نماد تاریخی آن "سیروس و یاکوروش" مورد احترام نه تنها ایرانیان که بیگانگان هم قرار گرفته و هستند. اویی که کسانی به غلط کوشش دارند، خودکامه ی وابسته به بیگانه را، در این سده، به پوشا و در آورند! در پوش کوروش، که نه تنها به ملت ایران، که به تمام ملل جهان احترام می گذاشت و به حقوق آنها تجاوز نمی کرد، و از همین روی بود که تاریخ نویسان و فیلسوفان آندوران، و بویژه یونانیان، از اوبه نیکی یاد می کنند و فروزه هایی چون "دلیر - جوانمرد - دادگر" را، از آن سیاستمدار میخوانند. چراکه تدبیر را بر شمشیر برتر می شمرد و آنگاه هم که شمشیر بر کمر میزد، شمشیر از خودش بود، و زمانی بکار بردن را، که بایسته بود.

تاریخ ایران و جهان پر بیاد دارد و بیاد می آورد و ابستگی و جاسوسی بیگانه را کردن و برانگیخته شدن نفرت مردم از کسانی که اینگونه بوده اند و می باشند. نمونه ی تاریخی اش در ایران، کوروش دوم که می خواست، با تکیه بر قدرت بیگانه، بر برادرش چیرگی گیرد. هر چند، میان او و رضاخان، بینهایت تفاوت وجود دارد.

شما قلمزنان بیاد آورید نوشته ی "اشیل"، ادیب و شاعر پر آوازه ی یونان، را در مورد سیروس، در تراژدی پارسیان، و از خود پرسید: آیا ادب در برابر میهن و ملت خود و قلم خود را پاس داشته اید؟ و بیاد آورید که تنها و تنها، در دنیای مردم سالاری و "حکومت قانون" بود که مصدق را با کوروش همسجی داشته اند. آنها در رابطه با ملی کردن نفت در ایران و بیرون راندن انگلیس از ایران. انگلیسی که رضاخان مهره ی آنان بود و فرزندش، محمدرضا شاه، مهره ی این قدرت استعماری و باچپا و لنگر دیگری، آمریکا.

زبان تاریخ، از گذشته ی ایران، چه پیش از اسلام و چه پس از آن، چنین بیاد می‌آورد، که به ویژه در جنبش‌ها و مبارزاتی که به انقلاب مشروطیت فرجام یافت، برگزیدگان ایران زمین، برخاسته از هرتیره و آئین و جنسیتی، چه با خیزشهای مردمی و چه با تکیه به شمشیر و یا مبارزات فرهنگی، همه و همه، برای پاسداشت ارزشهای ملی و ناوابستگی بوده‌اند. در جهت برپایی سامانه‌ای مردمی و بزیرکشیدن خودکامان، چه بومی و چه غیربومی، از سریر قدرت بوده است. میتوان در این باره بسیار نمونه‌ها برشمرد و نامهای اقوام ایرانی، از "آذری - بلوچ و سیستانی - کرد و فارس و خوزستانی" را ردیف کرد که، در درازنای تاریخ، همگام بودند و هم سرنوشت. همگام و هم سرنوشت بودند در زندانها و یا دریای چوبه‌ها دار که خودکامان برپا می‌کردند و برپا می‌کنند.

آنها در میهن خود پروریده شدند و برای آرمانی بپاخواستند، هرچند ساطور و گزمه ی استبداد را بر سر خود احساس می‌کردند. همانند آنانی که به دست و دستور رضاخان، به زندان و شکنجه و تیرباران، سرنوشت پیدا کردند و خانواده‌های آنان به خاک و خون کشیده شدند. با این بهانه و فریب که "حکومت سراسری ملی" در دستور است. و اکنون نیز، پاره‌ای با گستاخی می‌نویسند که چنان نبود و چنین بود و حکومت او "ملی" و او خلف مشروطیت و بوجود آورنده ی "تجدد" و "قانون" است. اگر هم کسی به اینگونه در هم برهم نویسی‌ها پاسخ دهد، یکی دیگر از این دسته مینویسد: "البته رگ ملی گرایان از این حرف تیر نکشد" و ادامه می‌دهد و به ملی شدن نفت می‌رسد و مینویسد "...از یاد نبریم که همین ناسیونالیست‌بازی‌ها در سرآغازهای آن در جریان ملی کردن نفت ایران، با عملکرد اشتباه خود پای کنسرسیومهای چندملیتی را... باز کرد و صدماتی جبران ناپذیر بر اقتصاد ملی وارد آورد!" البته همین قلم زن آگاه و یانا آگاه از آنچه می‌نویسد، به ساختمان‌سازیهای دوران رضاخانی می‌پردازد - که همانند آن، در دوران استبداد اسلامی رواج بیشتری دارد و نمونه ی آن را در میدان شاه، در اصفهان می‌توان یادآور شد، که "برج زهرمار" نام گرفته است! - به ساختمان سازی دوران رضاشاهی می‌پردازد و از یاد می‌برد ویران کردن آن همه ساختمانهای زیبای دوران پیشین را و بنا کردن ساختمانهای زشت و نازستی را که خوشایند خودکامه بود را می‌ستاید. همینگونه رفتار ناپسند ساختمان سازی - که با ساختار شهری بیگانه بود - در دوران محمدرضا شاه دنبال می‌گردد که استبداد پسین را خوش آید!

ساختمان سازی اینگونه ای که تمام دروازه های زیبای شهرها به ویرانه بدل می گردد. کارهای بی مایه و پایه که در تهران انجام گرفت و رفتاری که در پیش گرفته شد را مخبرالسلطنه - دیگر برده ای از برده های رضاخان - به اعتراض بر می انگیزد. به "تجددخواهیهای" رضاخان خواسته به رفتار زیان رسانی اعتراض می کند که، همه ی آثار تاریخی را در بر گرفت.

تجددخواهی و یا "مدرنیته" ای که از اقدامات رضاخان دانسته اند و سپس بدیگران تازیدن، با آوردن واژه های "ناسیونالیسم کاذب - میهن پرستی سنتی - قوم گرایی و..." و "ونخ ریسمان بافی" "مدرنیته"، بخاطر بزرگ کردن چهره ی خودکامه، نه کاری از روی صدق و صفا است. ستایشگر نه تنها ستایش میکند رضاشاه و کارهای او را و پیشرفت میخواند، که به دیدگاه هر روشنگر ملی و مردمی آن دوره هم می تازد و کارها و سخنان آنان را " دغلبازیهای سیاستمداران" میخواند و زور رفتاریهای استبداد را بجا می شمارد و سرانجام، "احساسی و غیر عقلانی مردم و فراری بودن آنها از نظم و تربیت قانون" را به پیش میکشد تا شاید با این "پند"های "تجددخواهانه و حکیمانه"ی خود، رفتار رضاخان را بنابر "قانون" و سخنان و کرده های دیگران را "احساسی - غیر عقلانی - و فرار از نظم و تربیت" بخواند. گویند "ابلهی" گفت و "احمقی" چون او، هم باور کرد؟!

اگر اینگونه کسان بر آن بودند اندک حقی از تاریخ و ارزشهای ملی و یا مردمی ادا کنند، به یقین، دست به نوشتن اینگونه نوشته ها نمی شدند و خود را به ناآگاهی نمی زدند که از دیر بازگردائی درپهنه ی فرهنگی چون "فردوسی، خیام، رازی، سهروردی، حافظ، طالبوف، آخوند زاده، میرزا آقاخان کرمانی، قره العین، پروین اعتصامی" و بسیار دیگر زنان و مردانی که به بشماره می آیند را هرگز نمی توان برکشیده های دوران خون ریزانی چون "محمود غزنوی، معتصم عباسی، امیر مبارز، محمد علی شاه قاجار و..." شمرد، که همه و همه برکشیده گان بایستگی های اجتماعی، در همه ی پهنه ها و نیاز زمان بوده و هستند. اگرچه وجود سامانه های "ملی مردمی"، بیشتر میتواند زمینه رشد این برگزیدگان باشد، ولی نه هرگز، خودکامه ای، بویژه جبار و ابسته به بیگانگان، از تبار رضاخان ها!

نیز از یاد نبریم زبان تاریخ و تکیه بر گذشته خود را که در پهنه "ملی" و یا "مردمی"، چه

خیزشهایی داریم ویا "گردانی، شمشیرزنی چون "مزدک بامدادان، بابک، مازیار، یغوب لیث، ستار، میرزا کوچک خان، کلنل پسیان، ارائی، مدرس ویا مصدق ها" که هرگز از گز مه و ساطور استبدادیان، هراس به دل راه ندادند و همواره بر این بودند، تا سامانه ای مردم سالار برپا دارند!

گام به گام نوشته دنبال می شود، برای نشان دادن این واقعیت که نویسندگان تلاش " راه پی چاه زدند" و با دست خود کاری کردند که سبب شد چهره ی " رهنمایی که از پی نان پاره و قدرت" رفته اند، بویژه آنها که از تبار استبدادیان وابسته به استعمار، بوده اند، بهتر نمایان شود و پرده از کارشان بیشتر برداشته شود. نشان داده شود که چگونه آزمندی و خشونت وزیرپای نهادن قانون، بدست دوپهلوی، این سیاهی که، ایرانی درپیش چشم دارد، را بوجود آورد. روزگار امروز ایران چیزی نیست، جز دست پخته های این پروپسروبا آنها بوده گان.

* مصدق نماد آزادی و استقلال در برابر دو پهلوی نمادهای استبداد و وابستگی :
از تبار آزادگان و نماد ملی که زبان "استقلال و آزادی" است و هوشمندترین چهره ی مشروطه - آنگونه که "منتسکیو" درباره چنین سامانه ی سیاسی گفته است و شرافت را پروریده ی چنین سامانه ای دانسته و اساس آن دانسته است - است و در تاریخ ایران، روشن ترین نمای شرافت و پایداری به قانون است و در برابر آن سرکشی ننمود، هر چند در اوج بود، و تابه آنجا که بتوان گفت، مصدق است. قانون، آزادی های فردی و اجتماعی و حقوق ملی، به دیگر سخن، همه آنچه را که در دوره ی رضاخان، لگد کوب شد، نماد او شد.
سخن از مصدق است و تکیه به سخنان او که چه در دوران مشروطیت و چه در دوران رضاخان و فرزندش، چه برمسند نمایندگی ی مردم در مجلس ویا وزارت و نخست وزیری، چه آزاد و یا در دادگاه و زندان و تبعید، گامی جز در سود ملت ایران بر نمی دارد و همواره می گوید : "همه میدانند که سلسله ی پهلوی مخلوق انگلیس است، چونکه تا سوم اسفند 1299، غیر از عده ای محدود کسی نام رضاخان را هم نشنیده بود" و به درستی می افزاید :
انگلیسیها رضا خان را آوردند و او (مصدق) آنان را از ایران بیرون راند. ولی محمد رضا شاه دوباره آنها را به ایران برگردانید، همراه با آمریکا و...
می گوید که او بود " که با کودتای 1299 مخالفت کرد و نیز رویارویی گرفت" بانامه ای که

سفارت انگلیس در خصوص مالکیت جزایر ابوموسی و شیخ شعیب در خلیج فارس "ویا اوبود که بجامعه ملل شکایت میکند از انگلیس و قرارداد 1919 و دولت و ثوق الدوله که میخواست "ایران را تحت الحمایه ی انگلیس" در آورد. ویا در مجلس پنجم، روز نهم آبان 1304، با "ماده واحده" که ناقض قانون اساسی بود "و اولین دستبرد ی که به دست رضاخان و همراهانش، که بر آن وارد می آید ویا اوبود که مخالفت خود را "نه تنها با سیاست انگلیس بلکه با هر دولتی که میخواست کاری برخلاف مصالح مردم بکند" و نیز اوبود اولین کسی که "در تبریز مخالف شدید قونسول شوروی و "قراداد ایران - اتحاد جماهیر شوروی" بود . در نسخ کاپی تولاسیون " می کوشد و "با پیشنهاد کافتار اوزه، در مورد امتیاز نفت شمال"، در مجلس، می تواند "قانون تحریم اعطای امتیاز " رابتصویب برساند ویا سرسختی با خواست سادچیکف "که میخواست شیلات بحر خزر را، کماکان در دست عمال شوروی نگه دارد"، مخالفت می کند و سرانجام مبارزه ی اوبه "ملی شدن شیلات" راه می برد. همانگونه که "نفت" را در سراسر ایران ملی کرد و نیز زیر بار پیشنهادی اصل چهار که "مواد مخالف استقلال ایران در آن درج شده بود"، نمی رود و تابه آنجا مخالفت می کند، که آن مواد را اصلاح، و سپس امضا می کند!

از کرده و گفته های آزاده ی مشروطیت خواه پای بند به قانون و ارزشهای "ملی مردمی"، نیز می باشد مخالفت او با "میلسپو" و اقدامات فضولانه این فرد آمریکایی که دولتی در دولت بوجود آورده بود و از رهگذر این فضولی ها، به سر نوشت "اقتصادی - سیاسی" کشور زیان می رساند. و همینطور مخالفت با دادن امتیاز نفت به آمریکا ویا هر کشور دیگری و باور به این که کانها و... کشور بایست به دست خود ایرنی ها اداره گردد. او آشکارا به محمد رضاشاه می گوید: "ملی" او و یاران او میباشند و نه با انگلیس و آمریکا بر سر کار آمدگانی، چون او و پدرش رضاخان!

او در سخنانش به اجرای دستورات بیگانه، که رضاخان و فرزندش پیروی، داشتند، بسیار مرتبه ها اشاره دارد و به: "قتل مدرس و فرخی و... "در زندان ویا کریم پور شیرازی را، که بجرم میهن پرستی در زندان، در لشکر 2 زرهی به آتش کشیدند! او از سه دولت در ایران مهره داشته سخن دارد که در برابر همه آنها ایستادگی نموده و به هیچ یک از آنها باج نداده است . تا از پرتو آن بر سر کار باقی بماند و می گوید با آوازی بلند: "چنین است سیاست میهن

پرستان، که خواسته های مردم زیرستم خود را درپیش " می گیرند و برده ی اجرای او امر بیگانگان نمی شوند، تا از رهگذر خیانت، بر قدرت بمانند!

آنچه را که خود، بی کم و کاست، بکار میگیرد زیر نام "سیاست موازنه ی منفی" و دنبال می کند با بومی و بیگانه، در همه دوران درگیر سیاست بودنش، و اگر قلم زنها به سود دو "پهلوی"، با اندکی از شناخت و داوری بر میزان ارزشهای "ملی و مردمی"، کارهای 28 ماهه ی دوران نخست وزیری او را، با همه ی دوران پهلویها، در هم سنجی قرار دهند، نیک در می یابند کدامیک با "قانون - تجدد خواهی - و با سامانه ی مشروطیت خوانایی داشته و..."، همخوانی دارند و بیانگر ارزشهای ملی و نیز مردمی هستند. صد البته هرگاه در نظر گیرند دو کوتای 1299 و 1332 و دستهای بوجود آورنده شان و خواسته هایی را که بخاطرشان این کودتاها انجام گرفتند!

مصدق می گوید و مینویسد که اگر سامانه مردم سالاری برپا و نهادینه شده بود، هیچ قدرت خارجی نمی توانست شاه مملکتی را از کشورش بیرون کند. کاری که با رضاشاه کردند. او به کاپیتولاسیون اشاره دارد که شوروی خودش با قرارداد 1921 به آن تن میدهد و می افزاید که با ورود خود به تبریز، از همین قرارداد سود می جوید و در برابر خواسته های شوروی می ایستد! به راه آهن می پردازد و زیانهای آن را برمی شمارد و مخالفت خود را " کشیدن خط آهن از شمال به جنوب" و چرایی آن را باز میگوید و حتی در مجلس پنجم، رای دادن به آن را، خیانتی است که بوطن خود "نموده اند" میخواند. علیرغم خشم رضاشاه، این بی هراسی هایی که مصدق و چون اویی نشان داده و میدهند در برابر استبدادیان را میبایست پروریده فرهنگ مشروطیت دانست، که بنا بر سخن منتسکیو، نهر اسیدن باشد و تکیه بر شرافت، از میهن و قانون دفاع کردن و روندی چنین، که پایه سازی و نهادینه کردن مردم سالاری را با خود، میآورد!

او در همان مجلس، که زیر سایه خود کامه گردش گرفته بود، با رقم های دقیق مینمایاند، زیان مالی چنین مسیری را و برنمایی به چرایی پافشاری رضاشاه رابه اینکه "ساختن راه آهن در این خط هیچ دلیلی نداشت جز اینکه می خواستند از آن استفاده ی سوق الجیشی کنند و دولت انگلیس هم در هر سال مقدار زیاد آهن به ایران بفروشد و از این راه پولی که دولت از معادن نفت میبرد وارد انگلیس کند". و اینگونه رسانیدن که راه آهن در آن مسیر خواست

استعمار بود و رضاشاه اجراگر، و افزودن که اگر راه آهن از شرق به غرب کشور کشیده می‌شد، بوارونه ی، جنوب به شمال، که مسیر "ترانزیت بین المللی" نداشت، دارای مزیت زیاد بود بنابر "ترانزیت بین المللی" داشتن و نیز بسیار کم خرج تر از مسیری که کشیده شد! در رابطه ی این دیدگاه روشن که خواست انگلیس بود و با هزینه سنگین به اجرا درآمد و سخنان موشکافانه ی مصدق در مجلس، اللهیار صالح هم، که یکی از نمادهای ملی بود و از پیروان مصدق، گوید که بانمایندگی کمپانی "یولن" پیش سردار سپه می‌روند، که در آن موقع نخست وزیر بود. یولن به رضاخان گوید که طول این خط شمال به جنوب طولانی است و پرخرج، بویژه برای ملت 15 میلیونی ایران، که در ازای این هزینه سنگین، می‌توان راه‌های شوسه کشید و راه آهن غرب به شرق، که دارای ترانزیت مناسب است و آسیا را به اروپا پیوند میدهد را کشید. صالح سخن را چنین ادامه می‌دهد: پس از ترجمه ی آنچه شنیده بود برای رضاخان، او از جای بلند میشود و روی به صالح می‌کند و می‌گوید: "به این آدم بگو من میخواهم از اینجا تا اینجا را بوسیله راه آهن بهم وصل کنم به اوچه مربوط که ضرر میکند و یا بصرفه ایران نیست!" آمریکایی اندکی بسردار سپه نگاه می‌کند و بی گفتن سخنی، خداحافظی میکند!

بسیار سخن، تکیه بر داده های تاریخی، در مخالفتها با راه آهن شمال به جنوب که خواست انگلیس بود و نیز درج شده وجود دارد. از آنجمله در کتاب "سیاست انگلیس در ایران" که در آمستردام چاپ پخش شده است، یک ایرانی دانشجوی اعزامی، بنام مهندس عطایی، آن را یافته و در سال 1308 منتشر میکند، که بی درنگ حقوق اقطع می‌شود و بازتاب آن، خودکشی او می‌شود، در سفارت ایران در برلین! نیز این یادآوری کوتاه که "احمدشاه" هم با کشیدن راه آهن از شمال به جنوب مخالف بوده، چون میدانست خواست انگلیس است، و مسیر سوق الجیشی برای آن قدرت استعماری، به آن تن در نمیدهد هر چند خشم انگلیس را بزیان خود تشدید میکند. این تن در ندادن او افزوده می‌شود با دیگر مخالفت هایش با انگلیس، از جمله با قرارداد 1919 و سرپیچی از امضاء آن و این پاسخ که به تهدید کننده که "حاضر است در سوییس چغندر فروشی کند ولی قرارداد به زیان میهنش امضاء نکند"، در برکناری او و انقراض سلسله قاجار موثر می‌افتد!

بازگر دیدیم به سخنان مصدق در مورد راه آهن: از زمان آغاز کشیدن راه تا پایان آن،

12 سال، بدر از کشیده میشود. مصدق گوید: "اگر عواید نفت بمصرف کارخانه قند رسیده بود، رفع احتیاج از یک رقم بزرگ واردات گردیده بود و از عواید کارخانه قند هم میتوانستند خط راه آهن بین المللی را احداث کنند که باز عرض میکنم هر چه کرده اند خیانت است و خیانت"، او ادامه میدهد و از بزور گرفتن املاک مردم از هر لایه ای و از "5600 رقبه" و تالانگری های رضاخان سخن ها می گوید. آنچه را که در برون از ایران هم سرو صدای پیاپی میکند و روزنامه ها می نویسند: "در ایران حیوان زمین خواری پیدا شده که زمین های مردم را میخورد و..." و با رسیدن این خبر به گوش رضاشاه که نویسنده ی آن تقی زاده است، بر این میشود تا او را بهر نیرنگی که هست به ایران کشاند و سر او را به دم تیغ خود کامگی دهد. باقر کاظمی به گوش تقی زاده میرساند و او را از آمدن و کشته شدن، باز میدارد. آنچه آمد را اگر بزرگ کنندگان چهره ی کریه خشونت رضاشاه ندانند، بسیاری از آنها میدانند و شجاع الدین شفا، به یقین، این تاریخ شناس خوانده شده، از دایمی خود، باقر کاظمی باید شنیده باشد، و داستان زمین خواری او را هم! در پاسخ به این قلم به مزد ها، که سر در آورده اند، به ناجی سازی از رضاشاه و او را به مردم حقنه کردن بمانند چهره ای ملی و پوچ بهم بافی ها، تاحکومت او را "سراسری ملی" و اقدامات او را سراپا مثبت شمردن و سیاستمداران را "دغلباز" خواندن، و بیشتر مانه گناه پایگیری کنسر سیوم را هم بر سر "ناسیونالیست" بازها گذاشتن، به دو چیز از زبان مصدق اشاره می شود 1- مصدق در پاسخ به محمد رضاشاه "در مورد ملی شدن نفت در سراسر کشور... ضرر به من صحیح است چونکه هر چه داشتم بغارت رفت و..."، که اشاره ایست به کودتای 28 مرداد و شعبان جعفری های تاج بخش... و سپس "ولی بضرر ایران صحیح نیست چون که قبل از ملی شدن صنعت نفت دولت از این امتیاز در حدود شانزده میلیون لیره در سال استفاده می نمود و اکنون درآمد دولت به پنجاه میلیون بالغ شده است و رفتار شرکت هم با اتباع ایران مثل رفتاری بود که یک انسان با حیوانی بکند و اکنون فرق کرده است!" نگارنده، که خود در مسجد سلیمان زمانی کارمند دولت بود و با بزرگ سالان، از هر رده و لایه ای سروکار داشت، سخنانی شنیده است، بسیار اندوه بار که انگلیسیان با ایرانیان، در دوران پیش از ملی شدن نفت، و دورانی که قلم به مردها، آن دوران را که، دوران رضا شاه باشد، "حکومت سراسری ملی" خوانده اند، و خلف صدق مشروطیت و...!

...سخنان گُردِ دوران ساز مصدق بود که بیاری ملت، براسب سرکش مقاومت تازیدن داشت، به زیان استعمار و مهره های ریز و درشتشان، و از پیاده کردن "رزم ناوموریتوس" و بلوکه کردن ارزهای ایران در بانکها و بسیار دیگر تهدیدها نهراسید و "خورشید بریتانیای کبیر" را، برای اولین بار، بیام غروب نشانید، با این هدفمندی روشن، که به گردش در آورد چرخش نفت ملی شده ی ایران را، بر پایه ی استقلال و آزادی، و میسر سازد بهره برداری آن صنایع را به دست ایرانی، چنان که سود این سرمایه ملی، بگونه ی دادگرانه، از آن ملت ایران بگردد و بکار آبادسازی ایران زمین! آید.

آنچه را که با سنگ اندازیهای مهره های استعمار، در پیشاپیش آنها شاه و درباریان، به سنگ می نشیند و منجر به کودتایه زیان ملت ایران می گردد و دوباره چپاولگریها و برد و خوردهای نفت و دیگر فرآورده های ملی ایرانیان، از سر گرفته می شود را داده ها، از جمله 508 سند که انتشار و به فارسی برگردانده شده اند، بیش از پیش، روشن می سازند.

این اسناد بیانگر آنند که، شاه بیش از هر کس از پیروزی ملت ایران و مصدق در دادگاه لاهه نگران بوده و از "هندرسن" میخواست است تا آمریکا را بزیان مصدق، که خودش ناگزیر پای فرمان نخست وزیری او را امضا کرده بود، برانگیزاند و در رای دادگاه لاهه دخالت شود تا آن نماد "ملی مردمی" پیروز نگردد. در لاهه، چرا که بر این باور بوده که اگر او پیروز شود، دیگر هیچ کسی یارای رویارویی با او را، نخواهد داشت!

جای حداقل خرسندی میشد که این دانسته و یا نادانسته تاریخ نویسان و جامعه و مردم شناسان قلم زن در تلاش، از بماندانی چون "علی اکبر سیاسی" یاد می گرفتند که سیاستمدارانی چون "مصدق"، که حق ناشناسان دیدگاهها و کار رفتاری آنها را دغلبازی میخوانند، ببینند که او در باره ی مصدق چه داوری از خود، بجای نهاده است! سیاسی بر این است که دکتر مصدق در هنگام نخست وزیری از موقعیت و قدرتی ویژه ای برخوردار بود و شاه در برابر او به هیچ شمرده میشد. ولی "هیچگاه در امور دانشگاه دخالت نکرد" و می افزاید که روزی سعید فاطمی، پسر خواهر حسین فاطمی را میفرستد تا از او امتحان برای استادی دانشگاه شود. او می آید با نامه ای از مصدق در دست، که در آن مصدق یادآوری کرده بود، "آقای دکتر علی اکبر سیاسی، طبق مقررات دانشگاه از ایشان امتحان انجام

گیرد!" سپس ادامه میدهد که کودتای 28 مرداد رخ میدهد و شاه به ایران برگشته و دستورنامه ای، توسط نخست وزیر کودتا، زاهدی، برای سیاسی، می فرستد و از او می خواهد استادان ممتازی چون "صدیقی، سنجابی، بازرگان و..." را که با دهخدا و عبدالله معظمی، آیت الله رضا زنجانی و..."، متنی برضد کنسرسیوم را امضا کرده بودند، از دانشگاه اخراج نماید!؟

علی اکبر سیاسی را که همه گان می شناسند، که بهر روی در جرگه ی مصدقی ها نبود و به شاه نزدیکی داشت، اینگونه شگفتی ی خود را از این دونا، از سوی دوفرده، دارنده ی موقعیت بالا ی سیاسی بیان میدارد، که اولی در دوره ی خود به مراتب بلند مرتبه گی بیشتری را داشت، تادومی، فرد بزدل فرار کرده ای که بیگانگان او را بازگردانیدند. آنچه بنا بر نقل به معنی، از خاطرات علی اکر سیاسی آورده شد، در مورد شاه را، میتوان چند بار بیشتر در پیش چشم نهاد و دانست میزان دخالت های رضاشاه را، در هر موردی، آنهم با قلدرمنشی ی ویژه ای که داشت!

رضا شاه در هر کاری، از جمله در فرهنگستان نیز دخالت میکرد. اگر چه میزان سواد او آورده شد، که تاچه میزانی بود و گویند با فروغی کلنجر می داشته در مورد واژه ی آنفلونز که نمی توانسته است آن را تلفظ کند. به او می گوید: چرا نوشته نمی شود "چایمون بجای این کلمه" و یا در جلسات مجلس می نشسته و به مجلس نشینان آنگونه ای، می گفته است: شما اکثریت و من اقلیت، بحث کنید ولی در پایان تصمیم من اقلیت را تصویب کنید! چنین روشی را بکار بردن این خود کامه تا به آنجا که پرونده ی نفت را در پیش چشم همگان در بخاری می اندازد و تعیین قیمت میکند و دستور می دهد اجرا شود. البته در حضور نماینده ی انگلیس و بگونه ای که انگلیسی ها می خواستند فرمان به تمدید قرارداد 1933 میدهد.

نیز در پی این زشت کاری، وزیانی که برای ایران ببار میآید، بار گناه را بر دوش تیمورتاش می اندازد و به این بهانه، دستور دستگیری او و به قتل رساندنش را می دهد. تقی زاده هم ناگزیر امضا میکند ولی پس از شهریور 1320 و به بیرون از ایران بردن رضاشاه و هنگام ملی شدن نفت یادآور میشود، که او آلت فعل دیکتاتور بوده است. از آن پس، همگان او را "آقای آلت" میخواندند!؟

" افسرت گر دهد اهریمن بدخواه،مخواه

سرمنه تانز نندت، بسرافساری چند" !

پاسخ دادن به قلم زنانی که برای "رضاشاه" چهره می سازند رانمیتوان به کوتاهی که این نوشته است ، پاسخی دانست که از رهگذر پرداختن به چند وچون این دوره ، بگونه ی همه جانبه ای ، باید داد . این پاسخ در کتابی داده شده است . امید که روزی در دست خواننده ایرانی قرارگیرد. در آن کتاب، دست بیگانه ای نشان داده شده است که قزاقی را بالا می کشد و به مرتبه ی شاهی میرساند، برای اجرای مقاصد خود و پس از بی نیاز شدن از او، همچون کهنه ی مستعملی، دور می اندازد!

* رضا خان و پلیس جنوب و ارتش نوین و قیامها :

قزاقی که علیرغم بیسوادی، از دارندگی هایی ، چه مثبت و چه منفی، برخوردار بود که توانست گام به گام مسیری را که رفت، بپیماید! آنچه خود با همراهانش می کرد، بمراتب چشته خورتر از آن بود، که انگلیسها با او کردندند! نه تنها با او، که با تمام مهره های خود، جز با پاره ای، که اینجا، جای پرداختن به آنها نیست . عوامل پیش برنده ی او، تاجنگ جهانی دوم شدند و در او ، این باور پدید آمد که زمان آن پیش آمده است که بتواند بند از گردن بردارد و روی به هیتلر آورد - که بنادرستی او را قویتر دانسته بود و پنهانی با او تماس و به آن قدرت جهانی روی آورده بود - ، نفت و عواید آن را بهانه کرد که به دولت ایران کم پرداخته می گردد. ولی انگلیس همانگونه که روشکارش است ، به اضافه کردن آن گردن نهاد ، تا اینکه ، باشکست هیتلر، پروای کار بدست آورد و بر سر بازار کوس رسوائی آورده ی خود را زد ، به افشاگری تبهکاریهای او و زدنیها و جنایات رخداده و... در رژیم او را ، در رادیو بی بی سی و ...

و این در حالی بود که ، به دست این مهره، تمام خواسته های استعماری خود را برآورده بود . از نمونه های آن "پلیس جنوب" بود : با آوردن رضاخان و چیره سازی از او که دست آهین اوسر نوشت ملت ایران را در خود گرفته است و با به ناکامی کشاندن مشروطیت و...،دیگر به "پلیس جنوب" نیازی نداشت و زمان برچیدن آن رسیده بود . پلیس جنوب را انگلستان ، به بهانه نگهداری کالاهای خود، بوجود آورده بود.

در برابر خیزشهای مردم جنوب و ایستادگی آنها، که روز بروز فزونی می گرفت، در برابر وضعیت نوی که با برپائی " اتحاد جماهیر شوروی " پدید آمده بود ، یکی از اساسی ترین اهداف آوردن رضاخان، رو در رو کردن نیرویی بومی بود با این خیزشها ، تا هم ایران را منطقه نفوذ خود کند و هم پلیس جنوب را ضمیمه نیروهای مسلح ایران کند و آن را که خاری شده بود در چشمانش، چرا که وجود آن نیروی استعماری سرکوبگر را ، هیچکس نمیتوانست ساده بگیرد و وجود آن را نادیده بگیرد . انجام این کار آبروریز، بر دوش "قدرت مرکزی"، یعنی دست آهین رضاخان نهاده شد!

بی جهت نبود که استعمار، اهرمن بد خواه ایران زمین، افسار برگردن بومی شومی زامی اندازد تا با چنین افسر رامی ، بسوئی که خواهد براند . آن قزاق خوی، افسار برگردن نهادن رامی پذیرد و کار و خواست اهرمنی استعمار را که بد فرجامی میهن خود در آنست، از جمله کار پلیس را، به اجرا درمی آورد!؟ آنچه که قلم زنان، زیر نام ارتش متحد شکل سازی، اقدامی مثبت جلوه می دهند، در آمیختن چند قوه است که به فرمان دشمن ایران زمین انجام گرفته است. تا پیش از آنکه پاسدار میهن باشند، بر مغزها فرو کوبند . بادر هم آمیختن بریگاد قزاق و بریگاد مرکزی و پلیس جنوب و ژاندارمری هم که بدست سوئدیها سامان گرفته بود و تا آن زمان رفتارش پسند مردم، بود، " ارتش نوین " شکل گرفت بی صفت ملی . در اینجا نیز جای بررسی چگونگی ارتشی بدست رضاخان شکل گرفت نیست . ولی باید خاطر نشان کرد ارتشی که شکل گرفت در سرکوب مردم بکار می آمد و نه نگهداری از مرزها و نه در ایستادگی در برابر نیروی خارجی . این واقعیت نشان داده خواهد شد، هر چند فشرده! آیا قلم زنان شرافتمندانه دانسته اند که وجود ارتش جنوب روز بروز بر نفرت مردم می افزود و استعمار جز برچیدن آن، چاره ای دیگر نداشت ، و اینگونه بر چیده شدن، تنها راهکار مناسب برای آنان بود ؟ بویژه اینکه با پای گرفتن مشروطیت نه قرارداد 1907 و نه

1919 را توانستند به نتیجه برسانند و همانگونه که گفته آمد، گزیرکار انگلیس، روی کار آوردن رضاشاه بود. آن زمانی بود که در همسایگی ایران انقلاب اکتبر پا گرفت و، از هر نظر، چاره را استعمار در یک قدرت مرکزی خشن، بی کم و کاست و وابسته به خود، می دید.

این آنچه راست که تاریخ به روشنی بیان میدارد. چه در مورد مخالفت پیروز آریخواهان با قرارداد 1907 میان انگلیس و روسیه تزاری و چه در مبارزه پیروز با قرارداد 1919 که ایران را "مشترک المنافع" انگلیس می گرداند، بماندانی چون مصدق تلاشگری داشتند و احمدشاه نیز به هیچ وجه زیر بار این خیانتها به میهنش نمی رفت! اسباب واژگونی او نیز بدین خاطر تدارک شدند. کودتای 1299 و برسر کار آوردن خونخواره ای سرپا دست بسته ی آنان، ابتدا بساط "جمهوری" برای او پهن کردن و چون این شگرد، نگرفت، در پی مسافرت احمدشاه، و بپاکردن مجلس موسسان دست پخت خود، بازور و فریب، بر سر رضاخان تاج شاهی نهادن.

خیزشهایی چون چاکوتاهیها، تنگستانیها و قشقایها در جنوب و یادر لرستان و دیگر تیره های ایرانی در سرا سر کشور را، بایست در بناکامی گراییدن جنبش انقلابی مشروطیت و ناچیز گرفتن دست آوردهای آن، دانست. در این ناکامی، بیشتر و بیشتر، دست انگلیس دخالت داشت. از جمله با استفاده از "پلیس جنوب، بمانند قوای بیگانه" مشغول به سرکوب و توهین مردم ایران و دخالتهای گوناگون در امور ایران و بدست آوردن عنان نیروی قذاق.

این پلیس بیگانه برپاکرده را، نه مصدق هنگام که والی فارس بود به رسمیت شناخت و در آیین رسمی شرکت داد و نه دولتهای ناوابسته ای چون مشیرالدوله. چنانچه مرتبه ای "ژنرال سایکس" برکشنده ی "رضاخان"، به تهران می رود تا در مراسمی شرکت کند، در دوران نخست وزیری مشیرالدوله. مشیرالدوله چاره گری را در این می بیند که فرستنده ای پیش او فرستد که نخست وزیر شمارا به حضور خود می طلبد. سایکس ناگزیر به مکانی که به او گفته می شود، می رود. ولی نخست وزیر را در آنجا نمی یابد. پیش از این نیز دستور داده بود، در محل برگزاری جشن را ببندند، تا سایکس نتواند به آن وارد شود. سایکس به مکان "آیین سلام" می رود و هرچه در میزند، کسی در را باز نمیکند تا اینکه آئین

تمام می شود و نخست وزیر می پرسد : چه کسی در میزد ؟ در را باز میکنند و . می گویند :
"ریاست پلیس جنوب" آمده است . مشیرالدوله پوزشی ساختگی می خواهد و دربان را هم به
نشانی تنبیه ، از آنجا بر میدارد!

چنین است که قرارداد 1919 پای نمی گیرد . علیرغم تلاشها گسترده ی وثوق الدوله و
همدستانی چون نصرت الدوله فیروز و صارم الدوله ، با آنهمه رشوه دادن به آنها . ولی
روز بروز به میزان جنبشها ی ملی و مردمی افزوده میشود . اگرچه کشتار گسترده ای ،
در دوران وثوق الدوله ، و بدست کسانی چون تیمورتاس (سردار معظم خراسانی) و یا
مخبر السلطنه ، انجام می گیرد و کسانی چون دکتر حشمت و یا خیابانی و دیگر بسیاری از این
جانباختگان را با فریب و نیرنگ ، دستگیر و بقتل می رسند ، اما قرارداد ننگین 1919 پای
نمی گیرد . چنان می شود که وثوق الدوله راهی جز فرار نمی یابد . بهنگام گریز با
کادیلک خود ، تصادف می کند با گاوی . با او ، وزیر مختار انگلیس هم بوده است!
او در این مورد سروده ای دارد بسیار آموزنده و جالب . گویای آن ننگ و شتاب در فرار . ننگی
که انجام چندبار بزرگ تر از آن را رضاخان به گردن میگیرد و در پایان انجام ماموریت
خیانت بار خود ، برای انگلیس ، نه اینکه فرار کند ، او را بیرون میرند . بردن او به خواست
بیگانگان و با پافشاری انگلیس انجام میگیرد!

تاریخ نویسانی که بر این شده اند تارضاخان را ناجی بشمار آرند و پوش ملی و قانونمداری
و تجدد خواهی بر تنش کنند ، به جایی میرسند که خیزش کنندگان و پیروان مشروطیت و
چهره های ملی و مردمی چون خیابانی ، میرزا کوچک خان ، کلنل پسیان ، و... را تجزیه
طلب می گردانند و با زدن این برچسب بر آنها ، اعدام و کشتار آنها را - که رضاخان در آنها
دست داشت - ، درست می نمایانند و کاری برای برقراری ایرانی یکپارچه بشمار می آرند.
یکپارچگی ایران را پوشش جنایت رضاخان و فریبکاری خود نمی کنند!؟

تاریخ میگوید ، که همه این جانباختگان ، خواستار ادامه و به نتیجه رسیدن ارزشهای
مشروطیت میبودند . ارزشهایی که به سنگ نشسته بودند . کسانی هم که در این کار دست
داشتند ، امثال وثوق الدوله و تیمورتاش و رضاخان و... بودند . همگان از بودار بودن آنها
آگاهی دارند . تاریخ هم بدرستی یادآور است که اگر دست آوردهای مشروطیت به اجرا درمی
آمد - از جمله مورد انجمن های ایالتی و ولایتی و احترام به خواسته های درست اقوام - چنین

قیامهایی رخ نمیداد. چنانکه کسانی چون میرزا کوچک خان هرگز، در دوران دولتهایی چون مشیروالدوله، روی به خیزش نمی آورند و همواره شمشیر آنها کسانی چون وثوق الدوله ها را تهدید میکرد. در دوران والیگری مصدق، چه در فارس و چه در آذربایجان، آرامش را به بهترین وجهی برقرار بود. آن خیزش و این آرامش بر درستی این بررسی، گواه بس.

اینان با چشم بستن بر روی کنشهای استعمارگران، تالانگریهای آنان، خیزش ها و مبارزان را تازیدن میگیرند و این چهرهای مردم و ملی گرا را مورد یورش قرار میدهند و با اینگونه و ارونه گویی و نویسی، به سود رضاخان، تاریخ را خدشه دار و زخمی می سازند. با این گونه بند بازی، بر آن می شوند که یکپارچگی ایران، "زبان واحد فارسی" و سپس "ارتش متحد الشکل" را به رضاخان پیوند دهند. اگرچه پاره ای از آنها میدانند که چنین نبوده و هیچ یک از این چهره ها و خیزشها مخالف زبان فارسی، بمانند زبان ملی، نبوده اند و نیستند. تنها خواستار استفاده ی زبان مادری خود و یا دیگر خواسته های بجا و تندرستی می بوده اند و هستند که پذیرش آنها در نگهداری یکپارچگی ایران، بی هرگونه گمان و شکی، می تواند سودمند باشد. بنا بر همینگونه درست اندیشی بوده است که در قانون اساسی و متمم آن، به این گزین راهها، اشاره های بایسته ای شده است. تاجلوگیر هرگونه بهانه و جداسری شود. انجام چنین گزینه هایی و... را احترام به قانون و تجددخواهی باید دانست و نه جز این!

تاریخ بیانگر است که در هنگام نبرد، میرزا و یا دیگر بپاخاسته گان، تنها با مهره های استعمار، رویارو نبودند، بلکه با خود قدرتهای استعماری نیز رویارو بودند. هرگز این قدرتها نتوانستند، این جانباختگان را بخرند. چه با نوید رساندن آنها به قدرت و چه با پول و... نمونه ی آن میرزاویاکنل و... آنها نتوانستند اما رضاخان را به آسانی خریدند. آنچه به قیامهای این دوره در جای جای ایران زمین رخ میدهد، بایپاخیزی تیره های ایرانی چون آذری، بلوچ، خوزستانی، کرد و فارس و یا در بخشهای عشایری، برچسبی بیش نیست. اینها، در تمام درازنای تاریخ، مرزداران این سرزمین بودند و نه در پی جداسری از ایران. با اینگونه بهانه ها، آنها را کشتار کردند و اینک شما آن کشتارها را اینگونه توجیه می کنید!

این دروغ‌سازها و انگ‌زن‌ها، چیزی نیست جز بدآموزی‌های دشمنان انقلابِ مشروطیت و بود دست‌و‌زبان‌رفته‌گری استعمار، که در دیگر سرزمین‌ها نیز، به "بالکانیزاسیون" و جداسری‌ها دامن زد و همواره دست‌شوم‌سازان بکار می‌باشد و شما قلم‌بدستانِ پهلوی خواه، یا آگاه و یا ناآگاه، به سود آنها قلم می‌زنید و آب به آسیاب آنها می‌ریزید. بهانه‌سازیهایی از این دست که این اقوام و تیره‌های ایرانی را - که به زبان فارسی سخن می‌گویند و مینویسند و با جان و دل به بهسازی آن در درازنای تاریخ، کوشیده‌اند - سرستیز دار با یکپارچگی ایران می‌خوانید، از آن رو است که در پشت این پوچ‌بهم‌بافی‌ها، پنهان شوید و جنایت‌های رضاخان را بپوشانید. این تیره‌ها، بدرستی، بر این می‌باشند که آزادانه به باورهای مذهبی، فرهنگی و دیگر ارزش‌های قومی خود روی آورند و گونه‌ای خودگردانی در ایالت‌ها و ولایت‌ها، بوجود آید، تا قوم دیگری چون فارس‌ها چیرگی بر آنها نیابند و به ارزش آنها لطمه وارد نسازند. در یک سامانه‌ی مردم‌سالار، از خواست‌ها از حقوق هر شهروندی، بشار می‌آید! همه این‌هایی که بگونه‌ی موزج گفته آمد، بر چسب‌های شما پهلوی طلب‌ها می‌باشد که بر قیام‌ها می‌زنید تا، از این رهگذر شوم، جنایات رضاخان و کشتار گسترده‌ی فردی و گروهی که به دست و دستور او انجام گرفت را بپوشانید و این خونریز را بوجود آوردن "حکومت سراسری بر پایه زبان فارسی" بنمایانید و کرده‌ها و رفتارهای او را "برآورنده‌ی ارزش‌های مشروطیت" و بی‌قدر کردن قانون و ویرانه ساختن بناهای تاریخی و... را، "تجددخواهی" به خواننده خود، حفته کنید.

پرسیدنی است که در کدام گوشه‌ی تاریخ سخن از این می‌رود که کلنل پسیان، خیابانی، کوچک‌خان، تنگستانی و چاتاکوهی و قشقایی و کرده‌ها و تیره‌های دیگر خواستار جداسری بوده‌اند و قیام‌های آنها در این پهنه‌ها دور می‌زده است؟ پرسیدنی است که در کجای تاریخ، عشقی، مدرس، فرخی، ارانی، بهار، سردار اسعد و بسیاری دیگر که به دست و دستور رضاخان کشته و در زندان‌ها از میان برداشته شدند و زندگی را چنین سخت گذراندند، سرستیز با زبان فارسی داشتند و در پی جداسری؟

آیا بهرامی (دبیر اعظم) که کتاب سفرنامه‌ی خوزستان را، به دستور، برای رضاخان مینویسد و نام نویسنده را هم "رضا شاه" می‌خواند، ستیزه‌گر با زبان فارسی بود؟ او که شب به شب نیز بر سر بالین رضاخان، شاهنامه را می‌خواند چرا می‌بایست به زندان افکنده

شود، تا بپوسد؟ اگر دست آورنده اش نیامده بود تا رضا شاه را ببرد، بهرامی نیز سر نوشتش، پوسیدن در زندان و مردن در آنجا میبود. دبیر اعظم، نویسنده ی کتابی، که نویسنده اش را رضاخان بیسواد خواندند و مدتی ب مردم اینگونه حقه کردند که 1- نویسنده اش رضا شاه است و 2- "و تسخیر کننده خوزستان و شکست دهنده ی "قیام سعادت" او است. اسلحه بر زمین گذاشتن شیخ خزعل از "دلاوریهای" او بشمار است. و چون شوری آن زبان همگان رازد، پس از چندی آن کتاب را برچیدند. آیا اونیز سرستیز با زبان فارسی را داشت و جداسری را درس داشت؟ آیا اقبال السلطنه که خاندانش، از دوران صفوی، از مرزداران ایران بشمار میرفتند هم تجزیه طلب بود که، با نیرنگ، بدست امیر طهماسبی، دستگیر شد و سپس اموال او را رضاخان بالا کشید. امری که مدتها سخن روز مجلس بود و پرسش های مدرس که این اموال سرسام آور را کی بالا کشیده است، بی پاسخ ماندند. آیا امیر احمدی، جلاد مردم لرستان، به پرسشها پیرامون چپاول اموال آن مردم ستم زده و در میان جرزهای دیوار نهادن آنها، پاسخ داد؟ او بی که یکی از دستهای ستمگر رضاخان، تا به آخر بشمار میرفت، به آنها کشتار و تالانگری، کدام پاسخ را داد؟ نگارنده فکر نمیکند "نویسندگان تاریخ و جامعه شناس و ادیب و... و قلم زنهای در تلاشی چون "مسکوب، آجودانی، بهنام، یارشاطر، آموزگار، نهاوندی، شجاع الدین شفا و... از این رویدادهای شوم که بدست رضا شاه رخ داده است را، ندانند و نوشته های تاریخی که او را "دیو زمینخوار" و خون ریز بیسواد و قدرت اهریمنی خوانده اند را، نخوانده و نشناسند و یا ندانند آنها اموال به زور گرفته شده که در صنوقها پر شدند و اونیت با خود بردنشان را داشت، به کدام سوی راه گرفت و آن دزد از دزد که آه آن جواهرات و... را برجگرسرد مستبد نشانند که بود و آن ثروتها را به کجا بردد. برندگان آن اموال، بنا بر مثل ما ایرانیها، "مالل خور و یا خرج بواسیر" چه کسانی گشت و کدام قدرت اهریمنی بود، جز آورندگان و برندگان او، استعمار انگلیس؟ و نه رضا خانی، که از این آسمان پرستاره ایران، بهنگام قزاقی و پیش از برکشیدنش، یک ستاره کوئی هم نداشت. آیا چنین نیست؟ آیا شما قلم زنان فراموش کرده اید سروده ی زیبا و اندوهمند "مرغ سحر" ملک اشعرا ی بهار را که زنده یاد و نام، قمر الملوک و زیری خواند و آن صدای گرم را که بر جای جای ایرانزمین لرزه انداخت؟ آیا نمی دانید نمایان گری چه "قفسی" و زندانی بود و زندان بان

آن قفس وزندان، چه کسی و مرغان در آن قفس، چه کسانی بودند و زندانی به گستردگی ایران به دستور چه کسی بپاداشته شده بود ؟

اما از ساخت آن "ارتش متحدالشکل" مورد ادعای شما، سخن رفت. یادآور شد که نگهبان مرزها نبود و به دنبال کوبندگی مغزها بود و هنرش تشکیل داگاههای نظامی بود تا میهن پرستان و آرمانخواهان "ملی مردمی" را به محاکمه کشاند. آنچه در دوره ی دوپهلوی به رواج بود، تشکیل این دادگاهها بود. میتوان بسیاری از این دادگاههای نظامی را برشمرد. می توان دادگاهی را به خاطرها آورد که محمدرضا شاه برای داریوش فروهر برپاداشت و او را به جرم میهن پرستی و بخاطر اعتراض او به جداسازی بحرین از ایران - که بنابرخواست بیگانه و دستور شاهانه انجام گرفت - به زندان انداخت. او به مدت 15 سال زندانی شاه بود. چرا؟ چون "مصدقی" بود و شور ایران دوستی و مردم خواهی در سر داشت و شکوفایی و آبادانی ایران زمین را در سر می پرورید. دادگاههای نظامی که برای گردانی میهن پرست، دردوران دو پهلوی، برپا گشتند و نام آورانی چون مصدق را محکوم کردند که چرا "نفت راملی" کرده است و "انگلیس" را از ایران بیرون رانده است! ساخت ارتشی که تنها به سرکوبها روی می آورد و، در این زشتکاری، از خود "قهرمانی" نشان میداد ولی هنگام یورش دشمن بیگانه، در شهریور 1320، روی بفرار می نهاد و از هم پاشیده می شد و ثروتی عظیم که بکار خرید اسلحه رفت و برباد رفت، کجا مایه مباحثات است؟! ارتشی که پایوران آن سپهبد نخجوانها و سرتیپ ریاضی ها و... بودند که هر ازگاهی زیر مشیت و لگد رضاشاه قرار میگرفتند و توهین و دشنام می شنیدند، و او "پوتین های سربازی" را حواله مادرزن و دختران آنها میداد، کجا می توانست خصلت ملی بجوید ؟ گرداننده ی تلاش بیاد آورد که در رابطه با بحرین، چون خواست بیگانه در کار بود، خود او بود که رهنمود داد که مشکل این بخش از سرزمین ایران، بدست "اعلیحضرت" حل گردد. بنا برخواست بیگانه، و بدست "اعلیحضرت" نخست وزیر، هویدا، و وزیر امور خارجه، اردشیر زاهدی - که برادر همسر او باشد - به انجام این خواست استعمارپسند، مأمور و دستور را اجرا کردند.

گرداننده ی تلاش، داماد نخست وزیر کودتای 28 مرداد، که بدستور شاه حزب فراگیر "رستاخیز" را گردانگی داشت و بنا بر دستور و در پی نامه ی دل سوزانه و برخاسته

از میهن پرستی سه امضاء "سنجایی، بختیار، فروهر"، به دشنام گویی به آنها می پردازد و به مصدقی ها می تازد و آنان را "سنگواره های سیاه تاریخ" می خواند و دیگر هرزه درایی ها که به زیان این ایران دوستان، رومیدارد، بگوید که آیا ارتشی که یکی از درجه داران آن، نخست وزیر کودتای 28 مرداد "آمریکا - انگلیس" بود را می توان آن خواند که شما کوشش دارید بخوانید و به مردم حقنه کنید .

بی گونه شک و گمانی، بودند در ارتش میهن پرستانی دلیر که یا همه، در دوران دو پهلوی، به زندان و کشته شدن سرنوشت یافتند و یا در پی شهریور 1320 در برابر نیروهای بیگانه، در زندانها با ایستادگی خود، از خود شایسته گی نشان دادند . ولی این بوده ها به ساختار ارتش و به چگونه و چرا بدست رضاخان آنگونه ساختار گرفت، ارتباطی ندارد. در واقع ارتش بریده از مردم بود و گونه ای که در دادگاه نظامی، داریوش فروهر به آن می پردازد و گوید: " بگذارید همه ی گروههای اجتماعی، همه مردم با هر اندیشه و مرامی که دارند ارتش را راج نهند و از دل و جان در راه نیرومندی و ستودگی آن بکوشند" او ارتشی را می گوید که در زمان دو پهلوی از چنین ساختاری بهره نداشت . او، خلف مصدق، در همین دادگاه، با سخنی رسا و بی دلهره و ترس از سرنوشت خود، که زاینده ی مشروطه پروری و باورمندی به مردم سالاری است، به افسران دادگاه چون "سرهنگ آریانژاد" می گوید: "آن روز که در برابر درفش ملی ی ایران زمین" زانورده و پیمان بسته بود تا در راه آزادی و آبادی میهنش، تاپای جان بکوشد، گمان نمی برد که به این کوشندگیها، رنگ بزه زنند و بخاطرش او را به دادگاه ارتش کشانند!؟

او ادامه می دهد و از هورای خویش می خواهد که به او توانایی دهد، "تا در گرفتار و کردار، و در برابر گیرودار دادرسی ی نابجا برپاشده، همواره سود و بزرگی ملت ایران را در پیش چشم" خود بدارد و با بانگی رسا می گوید که باکی ندارد و تنها و تنها تندرستی میهن خود را هدف دارد!

او در آن دادگاه، پای بپای از اندیشه های آرمانگرایانه خود سخن میگوید. همچون یک مصدقی راستگونه، در مقام دفاع از آزادیهای فردی و اجتماعی سخن می گوید که مورد دستبرد آن دو پهلوی قرار گرفته بود، چه در پی کودتای 1299 و چه در پی کودتای 1332. او قانون اساسی مشروطیت را ارج می نهد و یادآور می شود که "قانون گزاران آن" قوای

مملکت را ناشی از ملت " میدانستند ولی در پی این دو کودتا، مورد دستبرد قرار گرفته است .
به روشنی بر ارزش قانون اساسی و متمم آن تأکید می کند و روند آسیب رساندن به آن را
برمینمایاند و آفتی را خاطر نشان می کند که ، از این رهگذر شوم ، نصیب ملت ایران گشت

آفت رویداده بر بدنه ی قانون اساسی را، در رابطه با دستگاه قضایی نمایان کرد : از سال
1301 و آغاز دست اندازی به آن و شدت گرفتنش از سال 1307 و بنیاد گرفتن محاکمات
نظامی و سرانجام شکل خطرناکتر گرفتن آن در دیمه 1318 که همه ی حقوق و آزادی های
فردی و اجتماعی، در دوران رضاشاه، مورد یورش خودکامه قرار میگیرد!

دنبال می گیرد روند این شوم آوریها و دست اندازیها را در دوران پهلوی دوم، در پی
کودتای " امریکا - انگلیس" ، آنچه را که اگر در این قلم زنان سرسوزنی شرافت بود و شرم
در برابر تاریخ ، بر آن نمی شدند از رضاشاه اینگونه تجلیل کنند و ساختار ارتش او ساخته را
، آنگونه که نوشته اند، بنویسند!؟

" دیو مهیب خودسری، چون ز غضب گرفت دم

امنیت از محیط ما، رخت ببست و گشت گم!"

آنچه درباره ی ارتش آمد ، بگونه فشرده و بنا بر زبان تاریخ، دنبال می شود تا بیشتر و
بیشتر بر نمایاند که، در عهد دو پهلوی ، وارونه "مشروطیت" و یا "جمهوری"، شکل
گرفت که منتسکیو و دیگر زبان تاریخ و قانون شناسان از آن سخن گفته اند . دوران پهلوی
، خودکامگی و استبداد کامل بود که باز ساخته شد و هرگز با ارزشهای مردم سالاری
همخوانی نداشت . بی بهره گی ایندو پهلوی را ، در همه ی پهنه ها، از این فروزهای ملی
و مردمی ، نه امکان می دهد آنها را دارای چنین سرشتی دانست و نه اجازه می دهد آنها
همچون دیگر خودکامان تاریخ دانست که باشمشیر خود روی کار آمده اند و، در پهنه هایی،
از ویژه گی های مناسبی هم بهره مند بوده اند .

آنچه تاکنون این نوشته بر نما داشته است، در باره پیچیده گیهای شخصیت رضا خان که
چگونه از دوران کودکی ساختار میگیرد و آن حقارتها که در وجود این خودکامه بوجود می
آیند و گرایش او بخشونت کامل و فریب و نیرنگی که ، با پیشرمی ، در مورد حتی کسانی که

اورا بالا کشیدند و با او بودند، بکار برد، پی می گیرد :

بهترین نماد بالا آمدن و اعتبار گرفتن چنین گدایانی که پای بپای پیش رانده میشوند و هنگام پایگیر شدن "قدرت" آنها ، آسیبهای "اجتماعی - سیاسی" به مردم می رسد و نمونه ی ناجوانمردی که اینان از خود نشان میدهند، رضاخان است به فریب ونیرنک وبازیگریها و زورگوئیهای، که از دوران قزاقی تاشاهی از خود برنامیدارد!

خیمه شب بازیهای او دست پشیمان او، همانگونه که سخن رفت، از دوران جنگل و رابطه پیدا کردنش با انگلیسیها و برگزیده شدنش بدست "ساید"، با خشونت همراه است . آوردن سر بریده ی میرزا ابوسیله ی خالو قربان - که پیش از این در زمره ی هواداران شوروی بود و رضاخان در ازای آن سر، مرتبه ی سرهنگی به او داد - و دیگر قتل و ترورهایی که به پاره ای از آنها اشاره شد، در دوران پیش از نخست وزیری اش ، با همکاری ی قوام السلطنه ، قتل کلنل پسیان و دیگران و رسیدن او به مرتبه ی نخستوزیری و بازی جمهوری طلبیش و سپس دستور ترور سروده سرای بنام "میرزاده ی عشقی" و...

یادآوری شود که او، تا خرداد 1306 که هنوز "مستوفی الممالک" نخست وزیرش بود، آنگونه شتاب در جنایت نمیگیرد. از آن پس ، بر آن افزود . اگرچه خطر پای گرفتن سامانه سیاسی خودکامه را در ایران و واپسگرایی و استقرار استبداد تمامیت خواه را کسانی چون مصدق خاطر نشان کرده بودند . بویژه مصدق که با شاه شدن او و با موسسان آنگونه اش مخالفت همه جانبه خود را ابراز و هرگونه همکاری با او را رد کرد و بدیگران - همانطور که به مستوفی خاطر نشان کرد - هم دوری جستن از همکاری با او را یادآور شد . مستوفی الممالک در اینباره گوید : "تافرق سر" به کجارت با پذیرفتن، نخست وزیری رضا شاه و سپس ناگزیر شد از کناره گیری از آن مقام . و مرگ مشکوک او ... تاپیش از رسیدن به نخست وزیری و به دست آوردن نیروهای نظامی و سپس دست یافتن به سلطنت و تا اندازه ای در دوران مستوفی الممالک، در مجلس شورایی و دیگر ارگانهای سیاسی و روزنامه ها ، نمی توانست در برابر وجود کسانی چون "مستوفی، مدرس، موتمن الملک و...، یا با وجود روزنامه نگارانی چون عشقی، فرخی، بهار، در یکه تازی اندازه نگاه می داشت .

اما از مجلس هفتم و نصب مخبر السلطنه و فروغی و... به نخست وزیری و دیگران به این و آن مقام ، نصب کسانی که اجراگر موی به موی خواسته های او بودند - واگر کوتاهی می

کردند ، با دشنام و... او ، دشنامهایی روبرو می شدند که هیچ چارو اداری به زبان نمی آورد و در چننه نداشت ، همچون "زن ریش" خواندن فروغی و یا به زشت ترین گونه ممکن به دور انداخته می شدند و بسا به خواری کشانده شده و یا گرفتار زندان و قتل می شدند - رضا شاه مستبدی بند گسسته گشت . به سخن دیگر ، هرگاه همگان از وجود زمینه های سیاسی سود می جستند و به ایستادگی بر می خاستند ، می توانستند دست کم جلوی برخی از افسار کسبختگی های او را بگیرند .

شاید بتوان گفت وجود خشونت که سرشت او گشته بود ، با خود ، د دیگر زشتکاریها و ناجوانمردیهای و... همراه آورد . مجموعه زشتکاریهای او در کتک زدن روزنامه نگاران و یا دست زدن به دسیسه چینی برای هرگونه کشتار و سرکوبی ، بکار می رفت و نمایان می شد .

* جمهوریخواهی رضا خان و دوران گسترش خشونت و ترورها و قتلها یا رویارویی او مدافعان مشروطیت :

بارفتن احمدشاه به خارج ، خشونت توأم با زشتکاریهای دیگر افزونی بیشتر می گیرد . با رسیدن زمانی که بر آن میشود "رئیس جمهور" شود و بازی جمهوری خواهی را که برایش راه می اندازند ، بسیاری که دست انگلیس را پشت این بازیگری می بینند ، در برابر آن می ایستند و به افشاگری برمیخیزند . ایستادگی و افشاگری و محبوبیت احمد شاه میان مردم و عوامل دیگر دست بهم میدهند و خیزشی ایران گیر را ، به زیان جمهوری سازی او ، بر می انگیزند . یکی از پرکارترین کسانی که در این زمینه نقش آفرید عشقی بود . او شاعر و دارنده ی توان شور آفرینی و شهرت گرفته به میهن پرستی و تجددخواهی و بویژه بی پروایی در سرایش و نوشتن و سخن گفتن باور مندیهای "ملی مردمی" اش و خطر کردن در این راه ، بود .

عشقی سروده سرای آزاده و آگاه از همه ی آنچه تاکنون بر سر انقلاب مشروطیت آورده بودند و سخت نگران ادامه دست اندازی های استعمار ، بود و می دانست آنچه انگلستان چه کوششها کرد قرار داد 1919 تحمیل کند و چون کوششهایش به شکست نشست ، بر آن شد که خواست خود را از راهی دیگر ، به انجام رساند . و نیز می دانست که جمهوری بازی کنونی هم از شگردهای این پیر استعمارگر کارگشته و رضاخان مهره ی بیازی گرفته او

است.

عشقی از این صحنه آرایی آگاه بود . می دانست چون نصرت الدوله کسی که تا پیش از کودتا مهره انگلیس بود و خود او یکی از گزینه های این قدرت استعماری برای کودتا بود و در تنظیم قرارداد 1919 شرکت داشت و سپس به زندان کودتاگران 1299 افتاد و اکنون ، از انگلیس ، روی برگردانده بود چرا که او را بازی نگرفت و قربانی کودتاگران کرده بود . باز می دانست چو اندازی به اینکه "مدرس" انگلیسی است ، از سوی مهره های انگلیس و در راس آنها رضاخان دسیه ساز است که دوستی مدرس با نصرت الدوله را ، بهانه کرده و از زبان شوروی چی های آن دوران ، چون سلیمان میرزا ، در میان مردم چو می اندازند . او می دانست اینهمه دروغ است و در پشت این فریبکاریها چه نقشه ای در کار اجرا است .

همه اینان ، چه روزنامه نگارانی چون عشقی و بهار و فرخی و چه سیاست سازان "ملی مردمی" ، بمانند "مدرس... " آگاه بودند که چه میگذرد و این "جمهوریخواهی" دست پخت کیست و چرا حالا که احمدشاه برون از ایران است ، به چنین کاری روی آورده اند . از ساده نگری سیاست سازان شوروی جوان هم بهره وری می کنند ، و آنان هم ، آگاه و یا ناآگاه ، به گردن گرفته اند بردن این دروغ بزرگ را میان مردم که رضا خان ملی است و آوازه سردادن که رضاخان از میان مردم برخاسته است . آنها بودند که او را ضد انگلیس می نمودند .

در این میان ، تعزیه گردان سید محمد تدین بود و با اندوه فراوان باید گفت که ، دم گرفتن که حکومت رضا خان ملی است از سلیمان میرزا و باورمندان به شوروی بود . او یکی از پیروان رضاخان گشت و وزارت فرهنگ او را پذیرفت . تا اینکه در دوره شاهی او ، سرانجام ، خانه نشین شد . چرا که رضاخان به او گفت : "اگر از این خانه پایت را بیرون نهی ، آجرهای خانه ات بر سر ت خراب" خواهد شد . او هم فرمان میبرد و تا شهر یور 1320 خانه نشین میگردد!

بهر روی ، با بالا گرفتن کار "جمهوری" خواهی ، از سوی رضاخان و عوامل او ، آگاهان سیاسی و روزنامه نگاران دلیر به کوشش و خطر کردن روی آوردند و چهره دری کردند . در این خیمه شب بازی که انگلیس براه انداخته بود ، نه تنها کسانی چون سید تدین که سلیمان

میرزاها هم دست اندر کار بود . اما آزادگان میان مردم بردند که مشروطیت و قانون مورد آسیب و تهدید قرار گرفته است . خیزشی مردمی، در برابر دست استعمار پیاختند . چهره دری بیشتر مسیرشان گشت و مهره ی فریبکار انگلیس را به مردم نشان دادند . از میان این کوشندگان، رخساره عشقی را جلوه گری ویژه ای است .

عشقی روزنامه ی "قرن بیستم" را داشت و، در آن، با شیوه ی خاصی، به رخ داده های ایران می پرداخت . از گذشته این سرزمین که از افتخار برخوردار بود و کنون، بویژه در پی انقلاب و بیراهه کشیدن آن، سرنوشت جامعه روز به روز تیره تر گشته، و بیان دست استعمار، که این گزراه را ببار آورده است و "انقلاب اول گم" شد و بایست "یک بار دیگر انقلاب" کرد، را، بازبانی سرخ در روزنامه اش ، باز می نوشت . در آن روزنامه، در آپرایی که شاهان بزرگ ایران را نشان میداد، نمایشی شورآفرین برپا کرده بود و سخن و افسوس خوردن با بیاد آوردن آن دوران شکوهمند و سپس پرداختن به سیاه روزی این دوران، دورانی که ملت ایران بآن روبرو بود ، مردم را به خیزش بر می انگیخت . و نیز، به کفن سیاه می پرداخت . به وضع نابسامان زنان در ایران می پرداخت . به کفن سیاهی که این نیمه از باشندگان ایران، در آن پیچیده شده بودند می پرداخت . آواز درمی داد که بیرون آئید از این کفن ! او خواستار ورود زنان در همه پهنه های اجتماعی بود . باز ، در پرده ی دیگری بنام ایدال، از همینگونه خواسته ها سخن میراند و در باره کژی گرفتن مشروطیت، و قربانی شدن دست آوردهای آن ، داد سخن می دهد .

در همین زمان رضاخان سخت به اسلام باوری و اسلام پناهی خود تظاهر می کرد . تصویر او ، دست خود در پشت روحانیون و "شمشیر نولفقار" از نیام کشیده از یک سوی در میان مردم پخش می شد و از دیگر سوی هوجیهای او، چه مهره های انگلیس ، چون تدین ، و چه باور مندان به شوروی، چون سلیمان میرزا ، می کوشیدند "مدرس" را، به مردم ، انگلیسی بباورانند . تا از رهگذر این روش زشت و نامردمی، هم مدرس را از پهنه سیاسی دور سازند و از رویارویی بارضاخان بازدارند و هم رضاخان را ضد انگلیس بنامند و ابازی "جمهوریخواهی" خود را به نیتجه برسانند . با این شگردها، بسیاری از روحانیون هم که مدرس را میشناختند و از تقوی دینی او به روشنی با خبر بودند و نیز به احمد شاه دلبستگی داشتند ، برچسب می خوردند . مدرس و تقوی و میهن پرستی و ضد استعماری بودنش و هم

احمد شاه و کار رفتاری های او که با مشروطیت همخوانی کامل داشت، بر مردم آشکار بود

با اینهمه ، رضا خان ، هم در دسته های سینه زنی مردم شرکت می کرد . در قزاقخانه ها روضه خوانی راه می انداخت و به سر دسته ها طاق شال می داد و بر سر گاه می ریخت و تمثال علی را به این و آن روحانی می داد . به میان روحانیونی در می آمد که در عزاداریها شرکت می کردند . این کارها ، همه و همه ، ریاکاری بود . آخوند هایی هم که بر سر منابر از اوسخن می گفتند و برایش تبلیغ می کردند، در زمره ی کسانی چون سید محمد تدین بودند . این کنش و واکنش ها ، رضاخان را به بر آن می دارد که بنا بر خوی وحشی و خشن خویش - که از اساسی ترین ویژه گی او بود - عشقی از میان بردارد . چراکه افشاگریهای اوسخت به هدف نشسته بود . سروده ها و نوشته های از دل آن آزاده پر خاسته ، بردلها می نشست و او را در تیررس تروریستهای رضا خان قرار می داد . عشقی، فرزانه سروده سرای "ملی مردمی" ، با انتشار جمهوری نامه اش در "قرن بیستم" ، سخت مورد توجه مردم قرار گرفت و افشاگریش سخت به دل همگان نشست . این شد که پس از انتشار آن شماره ی روزنامه اش کشته شد .

در این جمهوری نامه، سروده ایست بالا بلند، که چند و چون "جمهوری" براه افتاده را نشان می دهد . روی سخن با "علی دشتی" است که علمدار "شیخ رشتی" شده است و "تدین آن سفیه کهنه مثنی" را که در "توی هشتی" نشسته و کور و کچل را خبردار میکند و از "عدال ملک" میگوید، که بین "بول و غایط" ، به هدایت مردم، می پردازد و در این بازی جمهوری، مدکار تدین شده است . در این سروده، او به روشنی نشان می دهد که دست انگلیس در این کار است . به یمن کوششهای آزادگان، علیرغم سرازیر شدن پولها به جیب پاره ای از روزنامه چی ها، آن بازی به سنگ شکست می نشیند و رضاخان ابراز پشیمانی می کند و ناگزیر راهی قم می شود و "حجج با او عهد و پیمان" میندند تا دیگر از جمهوری سخنی بمیان نیآورد . سپس به مجلس باز می گردد و پوزش خواهی می کند . سروده اینهمه را یاد آور می شود و به دیگر بازیگریهای او می پردازد . از علمداری "سلیمان بن محسن" در این بازی می گوید . این شماره از روزنامه نایاب و سخت رضاخان و با او بودگان رابه زیان عشقی برمی انگیزد .

میرزاده عشقی، که خود جمهوریخواه بود، ولی میدانست دست کدام بدخواه ایران پشت این بازی است، ترور می شود. ترورکنندگان فرار می کنند. یکی از آنها دستگیر و تا شهربانی برده می شود. ولی او را آزاد و پنهان می کنند. او زمانی رادر بیرون از تهران زندگی می کند، و سپس به تهران می آید!

باکشته شدن عشقی، تهران و شهرستانها بجوش می آیند و هنگام بردن پیکره ی او، سروده بالا آورده شده را فرخی میسرآید و ادامه می دهد که ترور "حربه وحشت" افکنی رضا خان است. عشقی جان باخته آرمانی است که در "قرن بیستم" بیانش میداشت. او عاشقانه بر سر جان میزد. و اینگونه نیز "ماده تاریخ" او را شماره میزند. میتوان گفت که عشقی چهره ی عاشقی دیگر بود که همچون کنل پسیان و میرزا کوچک خان، این زبانهای شمشیر و قلم، بدست رضاخان، و صد البته بنا برخواست استعمار، کشته شدند. آنها در راه میهن و انقلاب به ناکامی کشیده شده ی مشروطیت" کشته شدند. در پی کشته شدن عشقی و خیزش مردم و اعتراضات رخ داده، رضاخان بایشر می باور نکردنی ای گفته بود:

بسیار سرباز از ما کشته شده است، چه مانعی دارد شاعری هم کشته شود! البته این سخن نقل به مضمون است، همچون پاره ای دیگر از داده های تاریخی، که نگارنده به آنها اشاره کرده است!؟

این اقدامات جنایت کارانه، با خشم مردم به هیجان آمده، دلهره ی سختی را همراه می آورد و بردل مردم مینشانند. و این آنچیزی بود که در روز به خاک سپردن عشقی آزاده، به چشم میخورد. در میان نیروی سی هزار نفری که اورابه گورستان می بردند، نمایان بود. در این روز و روزهای پسین آن، مرثیه ی تکان دهنده ی ملک الشعراء، دست به دست میگشت که سروده بود و بدرستی، عشقی را "دلیر و گشاده زبان سخن گوی و دانشور و مهربان"، خوانده و به این امر پرداخته بود که، در این روزها، دولت ایران را "وزارت گروهی سپاهی"

گرفته است. از "گداپویه" ای که رضا خان باشد سخن رانده و او را کسی وصف کرده بود که "وزارت تباهی" را دامن زده است و افزوده بود: "زین ناکسی گشت فاسد سپاه". او یاد

کرده بود از دیو سپید که او رضاخان باشد و خواسته بود تا نیرویی به پاخیزد و بر او شوریدن گیرد. او از نگون شدن دیهیم شاهنشاهی سخن رانده و درم شدن رخسار "تابنده شید" و پدیداری نژادی خوسر بمانند دیوان مازندران گفته بود. و این مرثیه راتا به آنجا که

"گل عاشقی بود و عشقیش نام" که آن عاشق میهن، به خاک نشانیده شد بدست خونخواره ای، ادامه می دهد. گویی، در آن روز، ایران، جامه سیاه برتن کرده بود و همگان در اندوه فرورفته بودند. عارف قزوینی هم، همانگونه که درسوگ پسیان و رسای کشته شدن آن عاشق میهن سراییده بود، کنون میسرود که "مشت دزدی شده امروز درملک وزیر" و زارزار می گریست. در سروده خود، نشان می داد آن رخداد اندوهبار و جوانان بپا خاسته را در برابر "انگلیس - روسیه" و رضاخان که بنا بر به باوری که هر یک از آن دو قدرت آ در خود پرورانده بودند، دلخواه آنها بود. البته همانگونه که گذشت، انگلیس، بنا بر برکشیدن این خونریز داشت و شوروی او را از میان "مردم" برآمده می خواند!؟

رضا خان بی درنگ با احمد شاه تماس میگیرد و فریبکارانه پوزش می خواهد. ولی، درپنهان، همواره و بنا برخواست انگلیس، راه خود را ادامه می دهد. گونه ادامه ای که مجلس و مبارزان را از نفس بیاندازد و آن بیارآرد که در سر استعمارواو، بمانند مهره ی اولیه اش، پروریده بود. بر آن شد که مشروطه خواهان و میهن پرستان را یا با تهدید از میدان بدرکند، و یا برده ی خویش سازد و...

بهرروی، جمهوریخواه شدن رضاخان و همکارانش با قتل عشقی و به قم رفتن و پوزش خواهی از احمد شاه و روحانیت، فروخوابید. پیکر عشقی به خاک سپرده شد و برروی سنگ مزار او، سروده ی "در مسلخ عشق جز نکورا نکشند" و اینکه روباه صفتان زشت خوی در این جر عگه عاشقان، قرار نمیگیرند، نوشته آمد. اگرچه وحشت ناشی از حربه ی ترور، روز بروز بیشتر شد.

با به نخست وزیری رسیدن رضاخان، خشونت روز به روز شدت گرفت. و دامنه ی کشتار و تالانگری در همین دوره، برای رضاخان و همراهانش پایه گیر شد. در همین دوره، سرکوب تیره های ایرانی چون در لرستان و کتک زدن مدرس در مجلس و روز بروز چنگ اندازی بر چهره مشروطیت روبرزوال، دنبال گشت. گویند از مدرس پرسیدند انگیزه او در مخالفت با جمهوری چه بود؟ و او پاسخ که با جمهوری مخالف نیست و افزود که این جمهوری از کجا آبشخور دارد و در جهت چه خواستی راه میپیماید. و نیز همگان سکوت مصدق را هم، در این زمان، از آن می دانند که او با جمهوری موافق بوده اما نه با چنین بازی جمهوریخواهی که انگلیس براه انداخته و ریاست جمهوری چنان خودکامه ای

را هدف می داشت . او در باره دشاه شدن رضا خان نیز گفته بود که شاهی او به استبداد
تمامیت خواه راه می برد .

در رابطه با جمهوری خواهی استعمارپسند، مدرس نیز از پیروان رضاخان کتک خورد .
اویی که در ایندوره ، در مجلس و برون از آن، همراه با دیگر مبارزان ، میدان دار مبارزه بود
. او حکومت رضا خان را استیضاح کرد . روز هشتم مرداد 1303 که مدرس می بایست
دولت رضاخان را استیضاح می کرد، نخست وزیرو پادوهای او در مجلس سخت نگران
این استیضاح بودند . و رویارویی با مدرس برایشان بسیار دشوار بود . پس، بر آن شدند
مجلس را بهم زنند و از استیضاح جلوگیری کنند . اجیر شدگانی را بر آن داشتند تا هنگام
ورود مدرس به مجلس ، به او توهین کنند و زمینه یهم ریزی را جلسه مجلس را بوجود آرند
. هنگام ورود مدرس ، آنها فریاد زدند : "مرده باد مدرس زنده با سردار سپه" . مدرس بی
درنگ به آنها پاسخ داد: "اگر مدرس بمیرد دیگر کسی به شما پول نخواهد داد!" رفتار
شجاعانه او ، به اطرافیان رضاخان سخت برخورد . به "مرده باد مدرس" گویی ادامه دادند
و فردی هم بنام نایب چلویی، از لاته‌های برانکیخته شده ، بگوش مدرس سیلی زد . در همین
روز و همین نشست مجلس ، مدرس ، به فریاد، به تحریک شدگان، گفت : بگوئید "زنده باد
مدرس مرده باد رضا خان" . کسانی چون سید یعقوب انوار او را مورد یورش قرار می
دهند و به او ناسزا گفتند . رضا خان خود نیز از کوره در رفت ، به سوی مدرس حمله ور شد
و با صدای خشن خود به او گفت : "شما محکوم به اعدام هستید، شمارا از بین خواهم برد".
موتمن الملک، در مقام ریاست مجلس ، ناراحت شد و دستور داد زنگ مجلس را به صدا
در آرند و گفت : "اکنون تکلیف این مرد را روشن خواهم کرد.
رد و بدل این گفتار و رفتار و پای بپای پیش رفتن رضا خان به سوی "قدرت" بیشتر و از
اندازه بیرون شدن خودکامگی او ، کسانی چون موتمن الملک و برادرش مشیرالدوله را بر
آن داشت که در کمین نشینند تا موردی پیش آید و از کار سیاسی دست کشند برای همیشه .
روزگاری پیش آمد برای ایرانیان پاگ دل و میهن پرست ناخوانا با استبداد و خودکامگی
و بیگانه پرستی، که گوشه نشینی را بایسته ی زندگی ی شرافتمندانه خود یافتند . چنانکه به
چنین خواست و عزمی ، از مدتها پیش دهخدا رسید و به آن روی آورده بود . کاری که
"مسکوب" یکی از ارزشهای دوران رضاخان بر میسرمد، که "فرهنگ نامه نویسی"

دهخدار باشد، کار کسی است که پروده ی دوران آزادی و وجودش دلیل بطلان استبداد رضاخانی است . روزگاری شد که، آهسته آهسته، جای نیکان و "ملی مردمی" ها را دلالهای استعمار پر کردند و دست میهن پرستان بسته و پای بندان به مشروطیت خانه نشین شدند . چراکه زشتکاریهای خودکامه و قانون شکنی های او آنان را به تنگ آورد و این فرزندگان را، راهی نماند جز، گوشه گیری از سیاست.

موتمن الملک و مشیرالدوله از تلگرافات و نامه های پراکنی های پادوهای انگلیس و همکاران رضا خان، آگاه و از این شیوه ی کار ناخرسند بودند و آن را در خدمت خودکامگی و سبب دوری جستن از ارزشهای مشروطیت می دانستند . لذا مورد اعتراض طرفداران رضاخان قرار گرفتند . آنها به رئیس مجلس فشار آوردند و موتمن الملک استعفا داد .

آنچه آمد نقل قول از کتاب حیات یحیی بود و پروای کار را موتمن الملک اینگونه بدست آورد و کناره گیری او امکان پذیر گشت . تا پایان زندگی 1- دیگر به کار سیاسی ، نه او و نه برادرش روی نیاورند . 2- کارکنان رضا خان که یحیی دولت آبادی از آنها سخن می گوید ، در واقع ، " تیمورتاش، تدین، و... " تنها نبودند که امیر احمدی ها و نایب چلویی ها نیز بودند که از جاهای دور و نزدیک، آن نامه ها و تلگرافها را تدارک و میفرستادند و بدنبال آن تهدید می کردند . 3- بایست دانست که یحیی دولت آبادی که این آورده ها از اوست، هر چند پاره ای اقدامات رضا خان را مثبت می شمرد ولی یکی از مخالفان سرسخت شاه شدن رضاخان بود . او، علیرغم تهدیدشدنش، به ماده واحده، همچون مصدق ، رای نداد و در مجلس موسسان آنگونه شرکت نکرد . ولی بسیاری از روحانیان، از جمله آیت الله کاشانی، شرکت و به سلطنت او رای دادند . در مجلس موسسانی شرکت کردند و ماده واحده ای را تصویب کردند که مصدق در سخنرانی خود، در باره آن ، گوید : "ماده واحده" شاه شدن رضاشاه ، "بازگشت به ارتجاع" کامل است . او ، بدرستی، گوید : "که یک نفر هم زمان وزیر جنگ، فرمانده گل قوا ، نخست وزیر و شاه" باشد!؟ این ارتجاع کامل است . چنین شاهی برآیندی ، جز سامانه ی استبدادی تمامیت خواه، نداشت و در خود، شرافت را، از میان برمی داشت و مشروطیت را به نابودی می کشاند . استبدای فراگیر شد که، بنا بر سخن دولت آبادی، که، در آن، کارکنان رضاخان، کسانی چون " تدین، تیمورتاش،

داور، امیر احمدی، آیرم و... " بودند و ببار آوردند آن دکتاتوری بیست ساله را که مشروطیت را به نیستی کشانید و فرزند او محمد رضا شاه، پس از کودتای 1332، آن را بزیر خاک برد. * مجلس مؤسسان و شاه گرداندن رضا خان و قهرمان تراشیدن از او و پاداشی که او به یاری رسانندگان به خود داد و روشی که مصدق آموخت :

مجلس مؤسسان ، با تهدید و تقلب پای گرفت . از روحانیت و دیگرانی که شیفته ی قدرت بودند و یا فریب خورده دست اندر کاران آن خیمه شب بازی انباشته شد . کسی را به شاهی رساند که هیچ پای بندی به ادب و فرهنگ سیاسی که بیان مشروطیت باشد، نداشت . اگرچه با رفتاری ریاکارانه و ، بنابر آیین، سوگند خورد که به قانون اساسی خیانت نکند و...، آن سوگند نامه را در برابر قرآن امضا کرد . در برابر قرآن زانو زد و با قیافه ای جدی نما آن را بوسید و دو دستی از روی میز بالاسر خود آورد و دوباره بر روی میز نهاد و در پایان مراسم از تالار بیرون رفت . بنابر آورده های جراید و تاریخ، امیر طهماسب و سپس علمای شیعه ی حوزه ی نجف، پذیرفتند که باید از او پشتیبانی کرد و به او تبریک گفتند . ولی این روابط حسنه با او دیری نپایید و سخت بهم خورد .

قزاق ولگردی که در ایام عاشورا، خود را سینه چاک اسلام نشان میداد و آذین بندی میکرد در تکیه ها ، در مراسم عزاداری می ایستاد و خوش آمد می گفت و به گردانندگان سینه زنیها، طاق شال میداد و بر سر گاه میریخت و در جلوی دسته ها در شام غریبان شمع بدست راه می افتاد و... به تخت شاهی نشست بیاری بسیاری از روحانیان و سلطنت او مورد پذیرش علما ی نجف قرار گرفت، در پی سوگند به قرآن که به قانندن اساسی خیانت نکند . در حالیکه همان مجلس مؤسسان و تغییر سلطنت، خود خیانت، و دستبرد بود به قانون اساسی مشروطیت!

یاری رساندن به رسیدن رضاخان به سلطنت، رانتها نباید برگرفته از اقدامات انگلیس و از سوی سید یعقوب انوار و تیمورتاش و تدین و داور و امیر احمدی و آبروم و... دانست . چرا که روحانیون ، آنها هم که پس از آن سیل تلگرام را سرازیر کردند ، از جمله از نجف، دستیار شدند . پاره ای از آنها بودند " مهدی خراسانی، ضیالالدین عراقی، ابوالحسن موسوی، محسن علاءالمحدثین، جواد صاحب جواهر و...".

کار رضاخان نیک بگرفت . آهسته آهسته ، از او قهرمانی تراشیده شد . برای نمونه،

باصحنه سازیها، او را به نبرد شیخ خزعل فرستادن و قیام سعادت را گونه ای و انمود کردن که بدست او شکست خورد. شیخ خزعل، بنا برخواست انگلیس، پس از گذاشتن اسلحه زمین، به تهران برده شد و در تهران از میان برداشته شد و انگلیس خم به ابرو نیاورد چراکه قربانی شدن این مهره و دیگر مهره های خود به دست مهره ای که دست آهنین داشت و می توانست، زور و سرکوب، همه ی خواسته های استعمارپیش را برآورد، به مراتب بیشتر ارزش داشت تا جلوگیری از کشته شدن مهره هاییکه، در نظر او، برگ سوخته شده بودند. و یا دستگیری اسماعیل آقا سیمیتقو که بنا بر قول پهلوان تراشان، بدست پهلوان رضا دستگیر و از میان برداشته شد. اما زمان گواهی تاریخ فرا رسید: تاج الملوک، همسر رضا شاه، خاطرات انشاء کرده و در آن گفته است: سیمیتقو اسلحه بر زمین گذاشت و تابع دولت مرکزی گشت. اما رضا خان او را کشت. ناجوانمردی و عهد ناشناسی او یادآور عهد ناشناسی آیه الله خمینی با خسرو قشقائی است: به او امان داد و چون تسلیم شد، او را کشت.

همین سیاست را با چشته خوری بیشتر، رضاخان باکارکنان خود بکار برد. تلاش آنها را نیز نباید از یاد برد: یکی پس از دیگری به زندان افتادند و کشته شدند و یا سخت توهین شدند و بگوشه ای پرتاب گشتند. از میان آنها علی اکبر داور، که بهرحال از ارزشهایی بهره مند بود، از او توهین شنید و ناگزیر روی به خودکشی آورد. یا دبیر اعظم بهرامی که برای او آن "رستم نامه" را نوشت و او را قهرمان تسخیر خوزستان کرده و نویسنده راهم رضاخان نامید و، شبها بربالین او، شاهنامه خواند تا خوابش ببرد. با اینهمه، به زندان افتاد و دستور یافت که در زندان بماند تا بپوسد. اما در زندان پوسیده نشد. پس از رانده شدن خودکامه از ایران، از زندان بیرون آمد. اما کسانی چون تیمورتاش و نصرت الدوله و سردار اسعد و... زندانی و وسپس سربه نیست شدند. جریان دورانداختن تدین، جالب است: هم شخصیت رضاشاه را نشان می دهد و هم این فرد می شناساند که پس از بیست شهرپور، باتفاق علی سهیلی بجرم احتکار و دزدی و... به محاکمه کشیده می شوند. از این دو، سهیلی در مقام نخست وزیر و تدین در مقام وزیر کشور محاکمه شدند. او را رضاشاه دور انداخت. مستوفی که نخست وزیر بود و رضا شاه نمی توانست با او آن رفتار را کند که بادیگران داشت، پا درمیانی کرد تا خودکامه او را ببخشد و شاید می خواست به

او بفهماند نمک ناشناسی چرا و چه اندازه! رضاشاه به مستوفی، به همانگونه که سرشتگی گرفته بود، گوید: "مستوفی توجنده بازی کرده ای؟" و چون مستوفی از اینگونه سخن رنگ به رنگ میشود، به او گوید که خجالت نکش "من کرده ام و در عالم جنده بازی پولی داده میشود به جاکشی تا فاحشه آورد. سپس فاحشه هم پول خود را می گیرد. نه فاحشه و نه جاکش دیگر نمیتوانند توقعی داشته باشند" و در پی این مثال، یاد آورشده که تدین و کسانای مانند او، برایش کاری کرده اند و مزد کار خود را هم گرفته اند. او دیگر به آنها بدهی ندارد. او نادانسته و واقعیتهای را بیان کرده بود: بر راستی، دلایلی برای برای قدرت خود کامه یافتن مستبد، از دلایلی محبت پست تر است.

از هنگام بر سر نهادن تاج شاهی، رضاخان پای خود را استوار دید و آسان تر به یکه تازی روی آورد و همانگونه که گفته آمد، با کناره گرفتن مستوفی و بلاد رنگ پذیرفتن استغفای او، دیگر، تنها و تنها سخن و اراده رضا خان کارگری یافت و صد البته، حرف شنویی از انگلیس را، از یاد نبرد. از آغاز این دوره کوشش داشت تا با آوردن و بردن، این و آن رابه بدنمای کشد. بگونه آوردن و سپس دور انداختن. چنانچه مستوفی را از نخست وزیر شدن پیشیمان گرداند و او آن اقرار کرد که گفته آمد!؟

در پی آن شد که بامصدق نیز چنین کند. ولی آن هوشمند مرد سیاسی، دست او را خواند، از همکاری با خود کامه دوری جست و تن به آلوده شدن نداد.

رضاشاه مرتبه ای تیمورتاش رابه پیش مصدق فرستاد و پرسش کرد که هر چند وکیل میخواهد به مجلس بفرستد. مصدق پاسخ خود را به او این چنین داد: در مشروطیت، وکیل باید در انتخاباتی آزاد، به مجلس راه یابد و نه با گزیده شدن از سوی من و یا دیگری. مرتبه ای دیگر، به او پیشنهاد نخست وزیری کرد، و این در زمانی بود که او هنوز در مجلس بود. مصدق پاسخ داد: به شرطی که ماده قانونی گذشته شود که اگر از نخست وزیری برکنار شدم، بتوانم به مجلس باز گردم و از انگیزه برکنار شدن خود سخن گویم و بگوش مردم برسانم. او و اینگونه به رضا خان رساند که نمی تواند با او همان کند که با مستوفی الممالک کرد.

* علاقمند نشان دادن رضا شاه به ایران باستان :

یکی دیگر از بند بازیای قلم زنان تلاش، رضاشاه را به ایران باستان و... علاقه مند نشان دادن است. برای ثابت کردن این ادعای خود، به قرار دادن نشان "فروهر" بر بالای ساختمان بانگ مرکزی استناد می کنند. فروهر نماد نیروهای اهورایی است. بی آنکه 1- بدانند که این نشان و در آنجا باقی ماندنش، بدستور رضاخان نبوده و مربوط است به زرتشتی بودن دارنده ی زمین و ساختمان آن بنا. 2 - نماد فروهر که نشانی از اهورا دارد، چه ارتباط دارد به شیفتگی این خودکامه بیسواد به ایران باستان؟ و دیگر نخ وریسمان بافی، که بیان آمیختگی نوسازی و تجددطلبی رضاخان باشد، بانهادن این نشان بر بالای آن بنا و 3- اینکه اگر قرار بود آرمی بدستور خودکامه بر سر بنایی آید، زینده ی او نشانی میبود اهریمنی، بنابراین کردار و گفتار و بینشی که از خود در همه ی دوران زندگی نشان داد که تمام نمای اهریمنی بود.

تمام نمای اهریمنی بودن و ناخوانایی کامل کارهایش با "اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک"، در واقع همان رویارویی روشنایی آیین و سامانه ای "ملی مردمی" با تاریکی "نظامی" است که او برپاداشت بیاری بیگانه ی چپاولگر ایران، یعنی انگلیس! پرسش از قلمزنان که اگر شرافتی ادارند، پاسخ دهند، که او چنین بود که به وصف و تحلیل شناسانده شد یانه؟ آیا نباید او را از تبار "ضحاک" خواند و تکیه بر نوشته فروغی داشت که در نامه اش به اسدی، او را "خونخواره" خواند؟ یا سخن فرخی یزدی بجا نیست که در سروده خویش او را ضحاک می نامد؟ سرانجام اندوهبار او در زندان این "خونخوار": او که از همه چیز رخت امید بر بست و از زندگی برید و سرود: "عید نوروزی که از بیداد ضحاک"، جای جای ایران زمین را فرو بلعیده، شادی ندارد و هر که شادی کند، را از تبار اهوراییان نمی شناسد. این در حالی است، که تنها و تنها یار خود را خورشید می شناسد. در آن سرمای سخت و استخوان خور دکن زندان استبداد رضاخانی گذراندن و سرانجام سوزن هوا به او تزریق کردن بدست پزشکی احمدی که، هیچ وقت نمازش ترک نمیشد و تسبیح بدست، به جنایات خود، بدستور خودکامه، می پرداخت. و آنچه که با دیگرانی، چون ارانی، سردار اسعد، یا زهر در فنجان قهوه ریختن و به زندانی خوراندن و... را، چگونه پاسخ دارید؟

"ای مزدا، مرا از بهترین گفتار و کردارها، بیابا گاهان" سپینتمان زرتشت

نگارنده در نوشته یادآور شد که دوسرکمان ویا وتر "توده ای - سومکایی" که، زبان بینشی ی "استالینی - هیتلیری اند، بنابر منطق جهان خودکامگان، بهم رسیده اند! در این میان، شاید بتوان گفت کماندار این جمع، آقای یارشاطر است. نوشته اش، زبان او، تا اندازه ای از ارزش داوری زیان آور کمتری در بردارد. بهر روی، از سنی ودانشی ومرتبه ای دیگر بهره مندی دارد و همین داشتنی ها سبب شده اند که کمتر از دیگران به بیراهه رود. کماندار در بررسی اش مینمایاند که به زنده یاد "پورداود" ارادتی دارد و از چند و چون زندگی نامه ی ایران دوستی چون اوونیز، از نیک اندیشی و نیک کرداری و نیک گفتاری او که آگاه است بنیاد و پایه دیدگاه زرتشت را بود. کنون از این کماندار پرسیدنی است: آیا نیایست راستی را در برابر ناراستی برگزید و در داوری به کژراهه نرفت؟ آیا نباید همواره بر این بود تا در نبردی، هر چند دیرپای، کوشش داشت تا نیکی بر بدی، جوانمردی بر ناجوانمردی، مهر ورزی بر خوشونت و کشتار چیره گردد؟ آیا نباید آن کرد که اساس دین بهی خوانده شده و پورداود به آن سخت پای بندی و باور داشت؟ کسی را، پور داود را که اخوان ثالث در پیش چشم نشانیده نداشت آنگاه که، در این دوره ی چند بار فضیلت سوز تر از دوران دوپهلوی، می سرود: زرتشت "نه کشت و نه دستور کشتن به کس داد".، یارشاطر برکشیده ی دورانی می خواند که اینگونه مالا مال از زشت کاری بود و زشتکاری بنیاد آن سامانه و دوران را، بوجود آورده بود.

اکنون، شمارا پرسش است، بنابر آنچه رفت، بگونه ی موجز، آیا بنا بر زبان تاریخ در مقام بیان زندگی نامه و دوران رضا شاه، بی آرایش و بزک کردنی، او را میتوان "خلف صدق انقلاب مشروطیت" دانست و او را بانی "حکومت قانون و تجدد" شناخت؟ بنا بر سخن شما که مسکوب را "در میان آزادیخواهان، از دسته صادق و صمیمی" خوانده اید، و این را ناشی از آن دانسته اید که از "حزب توده" درآمد و به پهلوی طلبان نزدیک شده بود و به دوران "محمد رضاشاهی" دل بسته و بویژه ستایش کننده ی "رضاشاه" بود - که در نوشته اش که در تلاش درج است، به خوبی خود را بیان میدارد- آیا بنا بر نوشته ی او که خانه نشینی "دهخدا" را، از جمله "نیک خواهی" های رضا خان - که همپا با شما، چنین بررسی ها از دوران رضاشاه کرده - دانسته است، صادقانه و صمیمانه است؟ آیا رفتن تیمورتاش به فرانسه و دیدار از "محمد قزوینی" را از کرامات دوران رضاشاه خواندن، صادقانه و

صمیمانه است؟ آیا اگر این گونه ادعاها پذیرفتنی باشد، در استبداد اسلامی، اینگونه کرامات را بیشتر نمی توان دید؟ از جمله در مورد خود مسکوب و رفتن و آمدن ایشان، بی در دسر به ایران و یا باتماس مطیع الدوله زمان، احسان نراقی و داریوش شایگان، با پایوران این سامانه ی خون ریز، جنازه ایشان را با جلال و جبروت به ایران بردن بی تاخیری و بی اشکالی و در دسری! برای او در همه جا آیین خاک سپاری و آمرزشخواهی، مرتبه ها انجام گرفتن - یا آیا در این دوران بارها سیاه تر از دوران دوپهلوی، دوران باستان و شکوه ایران آن دوران بیشتر، بررسی نمی شود و ارزشهایی چون شاهنامه... بیشتر در میان مردم رواج نگرفته است؟

کنون بنا بر آنچه آمد، چگونه توان پذیرفت که خودکامه ای بیسواد، "پهلوی" را که شما هم به یقین میدانید، چگونه به نام خانوادگی خود رو آورد، نشانه ی "ملی" خواند و نصب نمود "فروهر" را، بر بالای سردر بانگ ملی، دستور او شمرد و بیان آمیخته ای از تجددخواهی او و گرایشی به ایران باستان به قلمداد؟ حقدار هم اینگونه نخ وریسمان بهم بافی داشته است. اگر چه شما هم میدانید که "نقش فروهر" بیش از "2500 سال" می باشد و تاریخ ایران کهن، این تاریخ (تاریخ 2500 ساله شاهنشاهی) نیست و میدانید که از چه زمان این تاریخ به نادرستی به زبان مردم نشست! نیز میدانید چرایی گزیدن این تاریخ را از سوی پیرامونیان محمد رضا شاه و او را و باز می دانید و خواست چه دیدگاهی در گزیدن این تاریخ موثر بوده است؟! می بینید که گردانندگان تلاش، راه پی چاه زده اند. البته با این نیت آغاز به تلاشگری کرده اند تا از او یک چهره ملی، قانونگرا و تجددخواه، بسازند و او را فرزند خلف مشروطیت بگردانند.

* با این چهره هنر پرور و آرمانخواه از رضا شاه ساختن، اگر در دوران او قلم می زدید از او چه می ساختید!؟ :

می بینید آقای یار شاطر، چگونه بند بازیایی را، همکاران قلمی شما، در تلاش به کار انداخته اند تا از رضاخان، یک چهره ی آرمانخواه، باورمند به ارزشهای ملت گرایانه و ادب پرور و هنر دوست بسازند. حال آنکه با هزار من سریشم به او این "برچسب" ها، نمی چسبد. او بی که از هر چار و اداری، چار و اداری در پ بددهنی و دشنام و ناسز به این و آن گفتن، بر همگان سر آمد بود. نخست وزیر و وزیر و دارنده ی بالاترین درجه های ارتش

و...، از پوتین سربازی و مال خود و هر حیوانی را، به مادر وزن و خواهر آنها حواله می داد .
آنهم در میان انبوهی، که در برابر او زانو زده و یا ایستاده و دست به سینه بودند .
نوشته شما، با وجود زندگی نامه ی رضا شاه، فریاد است بر اینکه خواسته اید نابوده های
را، به او، بچسبانید . پرسشی از شما در خور است اینست که آیا، هنگام نوشتن ، خود
را در برابر تاریخ، قلم و میهن خود، قرار داده بودید ؟ آیا از این پوچ بهم بافتن ها، آن احساس
به شما دست نمی داد که به کسی دست می دهد که می داند حق مردمی را ناحق می کند
آنهم از راه مشاطه گری سیمای دروغین بخشیدن به مستبدی که چهره واقعی او ، از زیر
هر بزکی خود را نشان می دهد ؟ چگونه توانستید رضاشاه را قانون گرا و فرزند خلف
مشروطیت بدانید !؟ آیا بر استی ترور و کشتن پسیان، عشقی و درجه سرهنگی دادن به
خالو قربان، به جهت آوردن سرمیرزا، را از قانونگرایی او میدانید!؟
آیا به مدرس زهر دادن و سپس عمامه را به دور گردنش بستن و اورا خفه کردن ، آیا کشتن
ارانی و فرخی یزدی و سردار اسعد و... بسیاری دیگر را در زندان قانون گرائی می
شمارید ؟ آیا به چوبه دار آویختن رانشانه ی مشروطه خواهی او میخوانید!؟
آیا به زندان افکنی دلیران، از تیره های گوناگون ایرانی، چون "سردار رشید کردستانی" ،
بمدت بیش از 15 سال را و یا بستن "علیمراد خان" رابه جوخه آتش ، قانون گرائی است !؟
و آیا بسیار از این گردان که اینگونه کشته شدند، تجزیه طلب بودند !؟
آیا رفتار وحشیانه در خانه "مصدق" ، بهنگام بردنش به زندان و سپس تبعید، را از قانون
گرایی و احترام به مشروطیت میدانید ؟ باتوجه به آن رفتار وحشیانه دستور بگیران، در جلوی
چشم دختر نوجوان او، که بادیدن آن صحنه، به پریشانی روانی گرفتار آمد و تاپایان
عمر بستری این بیماری ، چگونه توانستید از رضا خان ، قانون گرا بتراشید ؟ بسیار از
اینگونه پرسش ها از شما توان کرد و بر شما است که به آنها پاسخ گوئید . از شما پرسیدنی
است که رضاخان چه بر سر وزارت امور خارجه و دستگاه سیاسی ایران آورد، بآن هرزه
در ایهای خود کامانه اش ؟ جز افزودن بر وابستگیها ، کدام قدم را در راه استقلال ایران
برداشت ؟ برجای گردان و قانونگرایان و میهن پرستانی چون "مستوفی الممالک، مدرس،
موتمن الملک، مشیرالوله ، مصدق و..." ، کسانی ، بردگانی را نشانند چون "تیمورتاش ،
فروغی، مخبر السلطنه، علی منصور و..." که به سازاومی رقصیدند و آن میگردند که

فرمان او بود.

بردگان، چاپلوسان و دزدانی چون "علی سهیلی و تدین و..." که در پی شهریور 1320، در مقام نخست وزیری و وزارت کشور، به پیش میز محاکمه کشیده شدند، بجرم احتکار و دزدی. حتی دستگیره های وزارت امور خارجه را هم، به سرقت برده بودند! چگونه شما با اینهمه بوده های تاریخی روشن ساز، او را فرزند خلف مشروطیت و حکومت او را در جهت قانون خوانده اید و خواسته اید از اونا جی میهن پرست بسازد؟ و آیا چنین است قانونگرایی و احترام به حقوق شهروندان؟! اگر اینگونه ممکن است، نخ و ریسمان بافت، آیا حق ندارند قلمزنان "استبداد اسلامی" چون حسین شریعتمداریها سامانه ی خون ریز کنونی را نظامی پارلمانی و "قانونگرا و احترامگذار" به حقوق شهروندی بخوانند؟ آنان، بهر حال، از شما بهتر میتوانند به نادرست گویی و نویسی بپردازند و روضه خوانی کنند.

البته، اگر همسنگی شود بین بد و بدتر، میان دو پهلوی از یک سوی و سامانه ی دوزخی که آیت الله خمینی بپاداشت و برکشیدگان او دوزخ تر می کنند، از دیگر سوی، به یقین اینها روی آن دو نظام استبدادی پهلویها را سفید کرده اند، و بی هیچ گونه شک و گمانی میتوان این داوری را درست دانست.

اگر میان برکشیدگان سامانه خودکامگی رضاشاه و فرزند او، از یک سوی، و نظام "استبداد فقها"، از دیگر سوی، هم سنجی انجام گیرد، به یقین، "لاجوردی، ریشهری، قاضی احمدی، ذوالقدر و..." از کسانی چون "مختاری، درگاهی، آیرم و یا پزشک احمدیها، اگر سفاک تر نشوند، هم ردیف آنها می شوند.

در تلاش، چهره هایی چون "دهخدا، محمد قزوینی، قمرالملوک وزیری، صادق هدایت، نیما، پورداد، بدیع الزمان فروزان فر، ملک الشعراء و..."، این بزرگان فرهنگ و سیاست را برکشیده دوره رضاخان، به قلم آورده اید. آیا باید بنا بر همین قیاس، "میرزا آقاخان کرمانی، ایرانشهری، طالبوف، آخوند زاده، صوراسرفیل و..." را هم پروده دوره قاجار و خودکامگی "محمدعلیشاه" و برکشیده او دانست؟! اگر چنین باشد، دهخدا و... که در دو دوره بوده اند، به کدامیک از محمدعلیشاهی و رضاخانی، کدام میرسند؟! اینگونه فرزندگان که دادمه زندگیشان به دوره خودکامگی پهلوی دوم رسیده است به کدامیک از

این سه دوره می رسند؟ و آنها که تا دوره ی سیاه اسبداد اسلامی، زیسته اند، برکشیده کدام دوره می شوند؟! بویزه که شاهان قاجار، درپهنه " ادب و هنر... "، در مقایسه با دوپهلوی، نشاید افلاطون، خوانده شوند!؟

آقای یارشاطر، شما بخوبی میدانید که فرزانه ای چون پورداود، پیش از سال 1300 که هنوز کسی رضاخان رانمی شناخت، از ایران بیرون آمد و تا سال 1317 برون از ایران، زندگی داشت و بکار پژوهشی خودمی پرداخت. این چنین بود قزوینی و... پس، چگونه می توانید این عزیزان را برکشیده ی دوره ی خودکامگی بخوانید!؟

چرا کسانی که به واقع از همپالگی های رضاخان بودند، چون "امیر احمدی، آیرم، مختاری، تیمورتاش، تدین و... را برکشیده ی او نمیخوانید؟ آیا بنا بر این گونه برسیدنی های شما، بایست، بمانندانی چون "احمدتفضلی، میرعلایی، شاملو، اخوان ثالث، محمد مختاری و..." راهم برکشیده این دوران سیاه دانست!؟ البته کسانی چون "خامنه ای، رفسنجانی، خاتمی، اژه ای، احمدی نژاد، پورمحمدی، شریعتمداری و..." را، برکشیده ی از رضاخان شوم آورتر، آیت الله خمینی، به یقین میتوان دانست و در این رسته می توان آورد.

پرسیدنی است که چرا داماد نخست وزیر کودتای 28 مرداد، فرد دوم سومکا، گرداننده ی حزب فراگیر "رستاخیز" و براه انداز تلاش، پدر بزرگ مادری همسر خو، "موتمن الملک" و یا برادر او "مشیرالدوله" را از برکشیدگان دوران رضاشاه نخوانده است؟ چه جالب پروگری می شد هرگاه بمانندانی چون "مستوفی الممالک، مدرس، یحیی دولت دولت آبادی، مصدق و..." راهم، در گنجینه ی برکشیدگان رضاخان مینهادند!

با توجه به گذشته تان، زندگیتان در زمان خو کامگی پیشین و این نوشته ها، آیا این مثل ایرانی، "حیا را قورت دادن و شرف را تف کردن" توصیف گر کار شما نیست؟ بویزه داریوش همایون که در کیهان لندن، شهریور 1383، شماره 1022، درباره ی کشته شدگان تابستان 67، زیر نام "پیروزی خشم و کینه"، مقاله نوشت و به آن جان باخته گان توهین روا داشت: "دژخیم و قربانی" شدگان را همانند خواند و با بیشرمی ناباورنه ای نوشت و پیشداوری کرد که "دژخیم و قربانی به آسانی می توانستند جای خود را باهم عوض کنند اگر یکی دست بالا تر نیافته بود، دیگری به پیشدستی همان را" کرده بود. گویی، آن همانندی میان پایوران دوره سیاه دوپهلوی و دوره کنونی است که ناآگانه بر قلم او

جاری می شود و ماهیت آن سامانه ی خودکامگی راهویدا می سازد.
آیا اینگونه سخن گفتن و نوشتن همان از یک سوی باگراگ دنبه خوردکردن و ازدیگرسوی باگوسفند گریه سردادن نیست؟ او باچنین نوشته وگفتاری، به "نعل وارونه زنی" روی آورده، بمانند برادرهمسرش ویا پدرهمسرش که دردروغگویی وپشت هم اندازی شهره اند. به یقین، همه ی اینها برکشیده ی دوران سیاه دوپهلوی می باشند که مسیر مشروطیت را به اینجا کشیدند و، بمانند "گوبلنز"، بر این گمانند که دروغهاهرچه بزرکتر، درمیان مردم آسان وزودترراه میگیرد...!

درمورد ایشان و پدرو برادر زن ایشان گفتنی بسیار است. ولی در اینجا سخن برسررضاخان است و "پیرایه"هایی که نویسندگان تلاش کوشیده اند به او بچسبانند، که هرگز چسبیدنی نیست. از جمله، فرزاندگانی را برکشیده ی دوران او خواندند که جز سوای بیارنیاورده و در واقع، طشت رسوائی آنها را بزیر افکنده است!
آقای یارشاطر، آیا چنین نیست که پاره ای، بمانند جامعه شناس، تاریخ دان و...، به اینگونه بررسی های ارزان روی آورند و در آنها، بمانند تقی زاده را که در دوره ی بروبروی مشروطه طلبی، نام گرفته بود، برکشیده ی دوران خود کامه ای می خوانند که تاپیش از کودتای انگلیسی 1299، جز در قزاقخانه ویا در میان بزن بهادران جایی که سکنی داشت، کسی او را نمی شناخت؟ همین شیوه ی کاسبکارانه، اما بمراتب زشت تر، با بزرگانی چون "دهخدا، قزوینی، هدایت، نیما و یا فروزانفر بکار گرفته شده است! با کسانی این شیوه بکار رفته است که همچون پورداود فرزانه، پای بند آن نبودند تا، در پناه "قدرت"، به آب و علوفه ای رسند. شما نیک میدانید که اگر کسانی، در دوره ی پهلوی اول و دوم، مزه ی "قدرت" آنها را بوسوسه انداخته بود، از همه چیز برخوردار بودند، آنچه بسیاری بهر گرفته اند! ولی آنها نیکه، در برابر بزرگانی چون قزوینی و دوستش دهخدا، بشمار نمی آمدند و همین باعث کینه ورزی دوپهلوی به اینگونه کسان بود، تا به آنجا که دهخدا خانه نشینی گزید و قزوینی دوری از میهن را اختیار کرد تا که دستگاه خودکامان دامن ی آنها را چرکین نسازد. پرهیزکاری سیاسی که به محمد رضاشاه تا به آنجا رنج داد که از اجرای وصیت دهخدا، که میخواست در کنار دوستش، قزوینی، به خاک سپرده شود، جلوگیری کرد.

اما همین بزرگان، نهایت ارادت را به خردبیدار ما ایرانیان، مصدق داشتند و تابه آنجا که فرزانه دهخدا او را در نوشته هایش، "رهبر نابغه ایران" میخواند و کودتاگران بومی ایرانی، و در پیشاپیش آنها، پهلوی دوم، رابه "نعمان دوم" کشنده ی "سنمار" معمار مینمایاند. او "جزای سنمار" به مصدق دادن را، شأن ایرانی نمخواند و آنانی که به این کار زشت دست زدند را بردگان اجراگر انگلیس می دانست تا انتقام شکست استعمار را، از او که معمار نبرد ضداستعماری بوده، بگیرند.

همه ی این فرزندگان، مورد خشم این دو خودکامه بودند و یوارونه، به رهبر قانونگرایان، از تبار مشروطه خواهانیکه به ارزشهای این سامانه سیاسی پای بند بودند، عشق میورزیدند. بی جهت نبود که حسین آزموده، به دستور شاه، بر صورت دهخدا سیلی میزند و یا بدیع الزمان فروزانفر، مورد خشم پهلوی دوم و مورد توهین او قرار میگیرد. به یقین پاره ای از شما سروده ی فروزانفر را در رسای مصدق خوانده اند. در آن سروده، او را "با دودیو" در نبرد میخواند. اگر سرسوزنی از شرم بهره مندی بود، بیاد می آوردید، "دودیو"، که مصدق با آنها در نبرد بود، چه کسانی اند. آیا جز "دوپهلوی"، دیگرانی را در سروده اش خوانده است؟ کوتاه کننده ی دست انگلیس از ایران در نبرد بود با دو پهلوی که بیگانه دو کودتای ساخت و پرداخت برای به قدرت رساندن این دو خودکامه ی مشروطیت بیادده.

فروزانفر، در رسای پیر احمد آبادی "سراید": "ای مصدق هزارمردی تو" و سپس می افزاید: دست بیگانه به همت تو و یارانانت کوتاه گشت و "نفت خواران حیلہ آور پست" که دوپهلوی را آورده بودند، بیرون کردی! آیا کافی نیست، این داده ها که شما را شرمنده کنند تا دیگر فرزنگانی را برکشیده ی خودکامان نشناسید و بدانید ملت های زنده، فرزندان خود را، در دل خود، پرویده دارند. ایران هم صدا لبته، در درازنای تاریخ خود پُربیاد دارد همانندانی چون "حسین فاطمی، پروانه و داریوش فروهر، مختاری، میرعلایی، تقضلی" ها را که در این راه بر سر جان زدند. پُربیاد میآورد فرزنگانی همچون صدیقی ها را که آلت خودکامه و بیگانه نشدند و همانگونه بودند که زنده یادارانی، در زندان به کسانی گفته بود: "آدمی کو دکش باشد، ولی جاسوس و بردگی بیگانه را نپذیرد"، اویی که سخت به زبان فارسی دل بستگی داشت، به یکپارچگی ایران عشق میورزید و دانش پژوهی بزرگ بود

که "همین گناهانش" اورابس تا به دستور خود کامه سربه نیست شود. اویی که حتی در دادگاهی که به دستور رضاخان بر پا شده بود، سخت مورد احترام قرار گرفت و این سخن ریاست دادگاه به او است: "شما هم چون سقراط جام شوکران" را بنوشید. این فرزندگان گواهانند بر ضدیت خودکامگان با آزاد اندیشی و استقلال شخصیت و سرنوشت آنها داغ ننگی، برپیشانی رضاشاه و آرایش کنندگان او.

بنا بر آنچه تاکنون بررسی شد، تاریخ بر درستی سخن "آپین" مورخ یونانی گواهی می دهد. بر درستی این سخن او: قساوت و جاه طلبی و بدبینی و رشک که کسانی چون "سیلا، پمپه، سزار" با آن سرشگی داشتند، سبب ساز، شکست هریک به دست دیگری شد. باروی کار آمدن هریک، در پی دیگری، همان زشتکاریهای فرمانروای پیشین را دنبال کرد. تا که برآیند کار رفتارهایی چنین، فروریزی روم، نماد تمدن و قانونگرایی آن روزگار شد.

اینگونه داوری را، از زبان آگاه دیگر بتاریخ، کسی چون "پلوتارخ" هم می توان شنید. "منتسکیو" به آنها رویکرد دارد و به فراگشاییهای تاریخی ادامه می دهد و نشانه های سامانه "مشروطیت" می یابد و به ما می گوید مشروطیت به چه سامانه ای گفته می شود و در خود، چه ارزشهایی را می پروراند. ارزشهایی که نه در نظام خودکامگی پهلویها توان جست، و نه صدالبته در استبداد آیت الله خمینی. این دو بپادارنده ی دوسامانه ی خون ریز و وحشی که نه از ارزش شرافت پروری در مشروطیت بهر مندی دارد و نه از تقوایی که "جمهوری" را در خور است.

اما، آموختنی دیگر از زبان این آگاهان به تاریخ و قانون اینکه:

همانگونه که، هریک از استبدایان نامبرده، که کار رفتار آنها سبب ساز سرنگون شدنشان و آمدن دیگری همانند آنها می شود و این چرخش شوم تا فروریزی روم شکوهمند، ادامه می یابد، از پی "مشروطیت" نیز میتوان جانشین خود کامه شدن خودکامه دیگر را دید و نتیجه گرفت که استبداد اسلامی، استبدادی که چنگ بر سرنوشت ایران زده و این قبا ی قیرگون سیاه که به پوش زن و مرد ایران درآمده است، بی شک و گمانی، در دل خودکامه گی "دوپهلوی" نطفه بسته و زاده آن خودکامگی است. اگر جز این گفته شود، دروغ است و خیانت به ملت ایران، به تاریخ، به تجدد و به قانون.

چه دردناک است، حال آنها که از اندیشه برخوردارند و فریب کسانی چون داریوش همایون

ها را میخورند. فریب کسی را می خورند که از سوی "پهلوی دوم" گرداننده حزب رستاخیر گشت. فریب کسی را می خورند که به پیروان مشروطیت و چنین زبانهای ارزشهای سیاسی که نماد شان مصدق و یارانش باشند، یکه تازی می کند و آنان را "سنگواره های سیاه تاریخ"، می شمارد. آبروباخته ای که، کنون بر آن شده است، قلمزنانی را گرد آورد، تاجپهره ساز رضاخان شوند و زشتی خشونت را بزک کنند و وارونه ی حقیقت را به مردم حقنه کند!

چه دردناک است که هنوز، در پی این همه آزمونهای تاریخی، گوش فرادادن به قلم زنانی که میخواهند ماست را سیاه و ذغال را سفید بنمایانند. در رسته های صف کشیده به پشت هم، بچه سقایی را بیاورند، از بچه سقای افغانستان شومی آورتر که، در دوران پادشاهی "امان الله خان"، انگلیسها آوردند و بر مردم چیره ساختند! آوردن بچه سقا مانندهایی، در جهت پایمال سازی خواسته "تاریخی - اجتماعی" ملتی و دوباره دست آورد هایی را، دست خوش قدرت، و شکستی را بهره ی ملتی کردن و بیگانه راهم از این رهگذر شوم، به خواستش رساندن. چه بیگانه انگلیس دیروزی باشد، و یا صدام نابود شده و چه آمریکای دیروزی و امروزی، چه کارکنان استبداد و ابسته به بیگانه، فروغی و تیمورتاش و یا داریوش همایون و حقدار و نهاوندی و یاسازگار یا سدار دیروزی و... باشند... و یا برگردانک کنندگان "دادگاه استالین و جباریت" اشیر بر "چه جبار سر بر آورده مسعود و مریم رجوی و یا پهلوی امروزی یا هر اردک دست آموز دیگر بیگانه بوده و شده ای. با امید که ما ایرانیان سر انجام از این سرگردنی تاریخی، رهایی یابیم و دور از تکیه به بیگانه، برشانه های خود تکیه کنیم و راه رسیدن به خواسته های "ملی و مردمی" ی خود را، بکار گرفتن توانایی های خود بشماریم و بدانیم که "کس نخارد پشت ما جز ناخن انگشت ما"، و بدانیم که گره های تاریخی ما، تنها و تنها به دست خود ماگشودنی است!؟

کنون بر این گفته ی "هوشنگ نهاوندی"، از کارگزاران پهلوی دوم، باز رویم که در آن دوره، شش سال بر دانشگاه تهران ریاست داشت و نیز شغل های کلیدی می داشت. او، در تلاش، نوشته است: "دانشگاه تهران مرکز آزادی بود!" بسنجیم این ادعا را با سخن دکتر علی اکبر سیاسی و رویدادهای آن دوره: در پی کودتای 28 مرداد و...، که هنوز شاه از آن "قدرتی" برخوردار نبود که بتواند یکه تازی کند. همانطور که اشاره شد، او به نخست

وزیر کودتا، پدرزن گرداننده ی تلاش گفته بود از ریاست دانشگاه بخواهد، استادانی چون صدیقی را از دانشگاه اخراج کند. و پریشان کردن مغزها بر دیوارهای کلاس درس در 16 آذر و یورش چتربازان به دانشگاه در اول بهمن و بردن دانشجویان به سربازی را از سر کلاس درس و بسیار دیگر بوده های تاریخی، چه در مورد خودکامگی دوپهلوی، و چه دخالتها در دانشگاه را، با وجود این داده ها چگونه می توان گفت در دوره پهلوی دوم، " دانشگاه مرکز آزادی بود " ؟ با وجود آن داده ها این دروغها کجا راه بجایی می برد و به تیرئه آن رژیم و مهره های اجراگران، از جمله هوشنگ نهاوندیها توانا می شود ؟ کجا زشتی سر باز خانه را به تنبیه گاه در آوردن، را می پوشاند ؟

" چون از در تسلیم نشد یار عزیز

در چنگ رضا گشت گرفتار عزیز

خوردان گل تازه رو چوب و شد نفی به خوار

زین کار عزیز خوار شد، خار عزیز !"

* روشی که پژوهنده باید در پیش گیرد :

پژوهنده اجتماعی اگر خواست پدیده ای را بررسی کند و موردی " اجتماعی -

سیاسی " را فرگشایی نماید ، بایستی که بگونه تاریخی ، هر فرد و گروهی و کرده و

رفتار هایش را بشکافد. آنگاه درباره ی آن " بوده " ، به داوری نشیند. بنابراین گونه راهیابی

به پدیده ها، بر آیندی درست از آن بدست می آید. آنچه فشرده گفته آمد، درباره ی رضا شاه

و نشاندهی گشت سرشت و زندگی نامه اش، از قزاقی تا شاه ساختن او و بیرون راندنش از

ایران، آنهم آنگونه توهین آمیز، پرسشی پیش رو می نهد از آقایان جمشید بهنام و ماشاالله

آجودانی : آیا هنگام بررسیهای خود ، کنش های رخ داده را به اندازه در پیش چشم

خود داشته اند، با تکیه بر آنها و چند و چون واکنشها و اثر گذاریها بر یکدیگر را سنجیده اند

و آنگاه روی به داوری آورده اند و داوری ارائه کرده اند که مناسب زمان و در خور است؟

تاریخ سخن از این دارد که رضاخان در پی کودتای 1299 نامش برده میشود، سپس با

بیرون راندن سید ضیاءالدین طباطبایی از ایران ، انگلیس از احمد شاه می خواهد او را بجای

سید ضیا، نخست وزیر کند. شاه با تمام وجود، نه تنها چنین در برابر این خواست می ایستد ،

که از قوام السلطنه دعوت می کند کابینه تشکیل دهد. با سوگندی که از او میگیرد که در برابر انگلیس و خواسته های استعماری آن بایستد. قوام سوگند یاد میکند و در برابر شاه به نماز می ایستد. آنگاه به تشکیل کابینه خود می پردازد و اولین اقدام خود را، بیرون راندن هیئت انگلیسی، و جانشین کردن هیئت آمریکایی، به سرپرستی "دکتر میلیسپو" باید دانست. به شکست نشتن خواست انگلیس بایرون رانده شدن مهره اش سید ضیا و نپذیرفتن رضاخان از سوی احمدشاه و سپس آوردن قوام و کنار گذاشتن "هیئت انگلیسی" و جانشین شدن "هیئت آمریکایی"، انگلستان را ناامید نمی کند. همانگونه که مهارت داشت، رضاخان را آموزش داد از یک سوی و از دیگری سوی خود نیز زمینه های دیگری را، با یاری مهره هایش، در همه ی ارگانهای کشوری و لشکری، آماده می کند تا به خواست خود برسد. تلاش رضاخان و دست قدرتی بر پشت داشت، او را اسلام پناه نمایاند و نزد احمد شاه، او را کسی نمایاند که آماده ی انجام فرمان شاه و فدوی او است. و دیگران هم، آنهایی که در کشور از اعتبار سیاسی برخوردار بودند دارنگیهای او را برای برقرار کردن امنیت مناسب میدانستند، همه و همه باهم، زمینه را فراهم آوردند تا که این قزاق دیروز، با آن زندگی نامه، بلندی مرتبه گیرد و به مسند وزارت رسد.

دسیسه ها دنبال می شوند و اسلام پناهی نیز جای او را در میان روحانیون باز می کند. زمانی فرامیرسد که در سفارت انگلیس دودستگی پدید می آید میان "هاروارد" از نزدیکان به رضاخان و "اسمارت و بریچمن" و نیز وجود فاحشه خانه ای که همواره برآورنده ی خواست مشتریان بود، از جمله کارکنان سفارت. در آن جشنی برپا و سه کارمند سفارت به آنخانه دعوت میشوند. بادسیه چینی قبلی بدست کارکنان رضاخان و "هاروارد"، او به این جشن نمی رود و آن دو دیگر می روند و شهربانی که در کمین نشسته است به آنخانه یورش و دو زن بنام های عزیزکاشی و امیرزاده همکار او را دستگیر و به زیرضربه چوب میبرند. آن دوزن، خون بالا میآوردند، و سپس به "خوار" فرستاده میگردند. در بازی ماهرانه، هم آن کارمند موافق با رضاخان میماند و آن دو دیگر از ایران به انگلیس برگردانده می شوند و هم آوازه اسلام پناهی رضاخان همی جا را پر می کند. اسلام پناهی که سخت "دل آقا جمال اصفهانی" را بدست میآورد و فواحش را هم به "شهرنو" میبرند. سروده ی بهار، که در بالا آمد حکایت این رویداد را باز می گوید.

حال، وابتدا از آقای آجودانی - که باور مدنی ایشان "یامرگ یا تجدد" است و آوردن تجدد به ایران را از کارهای رضاخان و در واقع، ادامه راه مشروطیت بشمار می‌آورن - پرسیدنی است که آیا برداشت او از تجدد، همین شیوه از کار است، که در خو رضایت جناحی از سفارت انگلیس باشد و اسلام پناهی قزاقی در جامعه جای باز کند و جگر آقا جمال اصفهانی را هم از این وحشی‌گری خنک کند؟

آیازضا خان تادوره‌های پیش از نخست وزیری اش و شاه‌سازی او ویا بهتر گفته شود تارفتن به ترکیه در دوازدهم خرداد 1313 و تحت تاثیر آتاترک قرار گرفتن و بازگشتنش، از "کشف حجاب" سخنی بمیان آورده بود؟ از آن پس نبود که به ضرب باطوم "تجدد خواهی"ی اینگونه ایرا، رویه کرد و آیا اینگونه رفتار، با ارزشهای تجددخواهی، همخوانی دارد؟ و اگر در برابر تاریخ و میهن خود شرمی هست، بگوئید این کار رفتارها، چه باید خواند؟ آیا زن آپیر و جوان، که عمری را با چادرو... بسر برده است را اینگونه آموزش میدهند، که یک تکه پارچه پاکدامنی بوجود نمی‌آورد ویا...، که چماق بکار آید؟ آیا اینگونه تجدد آوری با کار رفتاری آیت الله خمینی و پیروان او، شرافتمندانه بگوئید چه تفاوتی دارد؟ آیا نباید یادآوری کرد که بازتاب خشونت گراییهای رضاخان شاه رضاشاه گشته زمینه ساز پدیدار استبداد اسلامی گشت؟

آیا آن کاره بودن عزیزکاشی و همکارش به مشروطیت و برآمده از این جنبش، قانون و تجدد و... زیان میرساند، یا این کاره بودن رضاشاه و کارکنانی که به سود او قلم می‌زنند؟ یا قرار گرفتن استبدادیان در برابر "مشروطیت" و دیدگاههای انقلاب، مبنی بر بپا شدن استقلال و آزادیهای فردی و اجتماعی و بپادداشتن دادگریها در همه پهنه‌ها؟ یا اینکه اگر عزیزکاشی و... تن خویش را برای بدست آوری تکه نانی در دست این و آنی، چون رضاشاه ویا سپهبد زاهدیها، قرار میدادند، بیشتر زیان بار بود برای مشروطه و دیدگاههایش؟ البته با توجه به داده تاریخی که، از زبان رضاشاه به مستوفی، آورده شد ویا اسناد از بند محرمانه بیرون آمده ی انگلیس و آلبوم عکسهای فاحشه‌های اصفهان در خانه زاهدی، هنگام دستگیری به اتهام همکاری با قوای هیتلر در ایران، روشن می‌توان دریافت، پندار خودکامه‌ها را پیرامون زنان و رفتارشان را به آنان.

تاریخ بیان گزارش می‌کند که جنبش زنان در ایران از دوران قره العین و سپس در

مشروطیت پای گرفت و پای بیای به پیش راه برد و راه می برد تا زنان به خواسته های تاریخی خود برسند. تاریخ پر است از داده هائی که این واقعیت را تصدیق می کنند . آنچه در مجله های چون "شکوفه، جهان زنان، دانش، زنان در مشروطیت و..." دیده میشود و اداره آموزش زنان که از سال 1297، برپاشده بود و بگونه نوشتاری هم، درپیش از این تاریخ، هنگامی که رضاخان قزاقی بیش نبود! جنبش و حرکتی برخاست که معنی تجدیده خود گرفت و دست آوردی ریشه ای داشت نوید بخش رسیدن زن، با تکیه بر خود، به خواسته هایش بود . بدین این جنبش و روش کاری که زنان در پیش گرفتند است که تجدد گرایی نام نهاد . آیا چنین نیست؟

شما به یقین آگاهی دارید که هنگام ورود امان الله خان ، شاه افغانستان ، به تهران ، در پی سلسله سفر هایش به اروپا، با همسر خود در سال 1307 ، از او استقبالی ویژه شد . ولی چون باثریا ، همسرش، بی حجاب، به لاله زار و توپخانه ، برای گردش، رفت و بامردم سرسخن باز کرد، 1- ناراحتی رضاشاه را به بار آورد و توقف او کوتاه شد و سرد بپایان آورده شد. و 2- چندی پس از بازگشت، با دسیسه استعمار انگلیس، به زیان او کودتا کردند و "بچه سقائی" را بر سر کار آوردند که همچون رضاخان دست به کشتار میزد و آن به بار می آورد که افغانستان در دوره طالبان، بدید .

خشم رضاشاه بیان و اسپرگرای او است . تا سال 1313 که به ترکیه رفت و شیفته آتاتورک شد و هنگام بازگشت، و به یورش به زنان، با کپی برداری از ترکیه ، بناگهان، و صدا البته از دید شما، تجدد خواه از آب درآمد! . این پرسش از شما، توان کرد : آیا برای گونه زشت رفتاری، "مشروطه، قانون، تجدد و..." و اینگونه ارزشها می چسبد؟ اگر نه، که صد درصد نه، نباید بر این گونه رفتارهای "رضاخانی" گریست و حال بر قلم زنان او هم؟ پرسش اینجاست که پوشش زنان به خود کامگانی چون رضاشاه و آیت الله خمینی و دیگر کسانی از این دست، چه مربوط ؟ جز اینکه این زنان اند که در گونه ی پوشش خود و یا... حق گزیدن دارند؟ یا در این دوره ی سیاه ، که استبداد فقیه ببار آور است ، جنبش زنان و دست آوردهای ریشه دار آن ، بیشتر است، که حداقل ، بنا بر آمار خود این سامانه دوزخی، بیش از 60 درصد دانشجویان را در ایران زنان دارند یا در دوره ی "دوپهلوی"، که خیمه شب بازی بر اه افتاده بود؟

بیادآورید بازتاب تجدد خواهیهای رضاخانی در چوب باطوم برسر زنان زدن ناچیز شد و "توسری و یا روسری" گشت .

یادر همان دوره، درکوچه وبازار، "باکارد وچنگال آب خوردن را مسخره می کردند و همه طلاب را دست می انداختند . درمورد رضاخان طعنه به او بود که هنوز غذا خوردن بااکارد وچنگال نیاموخته، ادای فرنگی را در می آورد . و در مورد آخوندها، واپس ماندگی را .

دیگرنمونه تجدد خواهی رضاخان گماردن سرهنگ بوذرجمهری، بنای بیسوادى که امیری ارتش یافته بود و با ساختاربندهای شهری وفهم هنری وزیبا شناسی ناآشنا بود . نصب همچون قزاقی، به سمت شهردار تهران ونیزوجود کینه به قاجار،سبب بیار آمدن ویرانی هاشد شد و به نابود شدن بناهایی زیبا وتاریخی انجامید . و این زیان رسانیها بخاطر جلب رضایت خاطر خودکامه!

ساختمانهای زیبا، نمونه هایی چون دروازه های شهر تهران وارک وآن کاشیکاریها،لبریز از ارزشهای هنری وروحدار،که با بهانه های مسخره ای چون فراخ وکشاد ساختن جاده وخیابان ، از میان برداشته شدند .

ویرانه سازی اینگونه ای درهمه شهر ها گسترش پذیرفت بر ویرانیهای افزوده شد که ، دردوران قاجار ، حاصل ویران سازی کینه توزانه آثارزیبای بجای مانده ازدوران صفوی بود . کچ کشیدن برروی دیوارهای تالارچهل ستون دراصفهان، نمونه ای از این ویرانگری است . بسیاردیگر از اینگونه زشتکاریها،چه بدست سلسله قاجار،وبدست رضاخان و دستیاران او، بنام تجدد روی دادند . آنچه دردوره ی فرزندش انجام گرفت چیزی کم نداشت،ازویران سازیهای "خلخانی" هماننها او : ویران کردن کینه توزانه ی گورگاه رضاشاه ودیگر بناها ویا از بین بردن تمبرهای این دوران و دوران قاجارو... پرسش اینست : آیا اینگونه کارها تجدخواهی بشمارمیآید ؟ در آن سوی ، "خلخالی" که در زمره امثال بوذرجمهری بود و از او کمی نداشت و در این سوی، بوذرجمهری،که سپس به درجه سرلشکری رسید، بخاطر آنکه به برآوردن خواستههای "تجدد خواهانه" رضاشاه،همه جانبه ، همت گمارد و مرتکب جنایاتی هم شد .

پرسش از شما نویسندگان تلاش، براساس کاررفتاریهای دوره رضاخان که فشرده آورده

شد، اینست : آیا هنوز برسر آنید که او را " خلف صدق " مشروطیت بدانید و آنچه کرد را در سویه ی "قانون" و بوجود آوردن "تجدد" بخوانید ؟ آیا آن تیر خلاص که او بر مغز مشروطیت خالی کرد و فراخنای شرافت پروری و نهادیه شدن قانون بیانگر حقوق انسان و حقوق ملت ایران و مدرنیته را به تنگنای استبداد بدل کرد، تجدد گرائی بود ؟

سرشت سامانه ی مشروطیت خواهی و یاجمهوری را، که پرورنده ی "شرافت و تقوی، است ، در چهره هایی چون مصدق و یارانش، موتمن الملک، مستوفی الممالک، مدرس، ارانی و دیگر اینگونه کسان باید جست که با دلیری روی به انجام بایسته ها آوردند :

بپاداری خواسته های "اجتماعی - تاریخی" میهن خود و احترام گذاردن به ارزشها و هر آنچه رنگ و بوی مردمی دارد . نه خون ریزی و چپاول، و کارها که در دوران دو خود خودکامه "پهلوی" و، کنون، در ایران، فراوان انجام می گرفتند و انجام می گیرند . آن بار بنام " سلطنت مشروطه " و این بار بنام ولایت مطلقه فقیه .

تکیه به تاریخ، جلوه میهن دوستی را بایستی در رخساره های "یعقوب لیث، بابک خرمدین، ستارخان، میرزا کوچک خان، پسیان و... جست که بر سر جان زدند، با تکیه به زور و شمشیر خویش، در برابر هر یورشگری به ایران ایستادند . بایست دلاوری و پایداری را، در بیدادگاه های رضاشاه، از گردانی چون سردار اسعد، علیمردان خان، سردار رشید کردستانی "در پهلوی اول، و بمانندان "مرتضی کیوان، کریم پور شیرازی، داریوش فروهر، کرامت دانشیان... " در پهلوی دوم و گردانی از اینگونه را، در استبداد دهها بار سرکوبگرتر، در بیدادگاه فقها، چه در رابطه با کشتارها و چه در رابطه با به زندان افکندنها و ویرانه سازی - که روی پیشینیان مستبد خود را سفید کرده اند - جست . آیا چنین نیست ؟ آیا اینان از پیشینیان سود نجستند برای دست یافتن بر "قدرت" و کنون بیثی نگرفته اند بر آنان ؟ چه بسیار است، گفتنی و نوشتنی و بیاد آوردنی، در این پهنه های اندوه بار .

نیز، بزدلی های رضاخان، به دلیرها برگردان نیز بسیار به رواج بوده و هست . به موردی از آن اشاره کردن بد نخواهد بود: به یقین پاره ای از قلم زنان در تلاش، میدانند. 1-

اودرپی دستور متفقین که بایست ایران را ترک کند، شتاب برفتن میگیرد. فروغی و دیگران ترس او را یادآور شده اند . همگان گفته اند : این شتاب کردن از ترس بود . از ترس مردم و برخاستن برای انتقامگیری گیری از او. 2- هنگامی که نمایندگان مجلس، رفتن

اورا شنیدند و ترسهایشان فروریخت، سید یعقوب انوار دوباره "آزادیخواه" گشت و دیگری چون او، که از سینه چاکان رضاخان بود، "علی دشتی"، فریاد برآورد که پیش از اینکه ایران را ترک کند، او باید زمینها و اموال مردم را به صاحبان آن پس دهد. بیدرنگ، فروغی محمدسجادی را به اصفهان فرستاد تا در این باره از او امضاء بگیرد. شگفت تر اینکه او از جیب خود تکه جواهری را درآورد و به سجادی که وزیر راه برگزیده اش بود، داد و گفت از "زمان عروسی محمدرضا بافوزیه در جیبش" مانده است!

اشاره است به جواهراتِ پشتوانه بانگ مرکزی! 3- در زمان اقامت در اصفهان، در خانه کازرونی سکنی گزید. نگارنده از بستگان نزدیک آنها شنیده است که او، در تنهایی، در سالن، راه میرفت و خطاب به خود، بلند بلند تکرار می کرد: "اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت" و پس از ادای این واژهها، می افزود: آی زکی! آی زکی. در حالی که "شمشیر در دست"، طول اتاق را می رفت و باز می گشت.

البته، همه ی آن زمینها و اموال که صورت برداری شد، دوباره زیر نام "بنیاد پهلوی"، به غارت فرزند و خانواده او رفت. و کنون، در دست "ولی فقیه" جانشین "آیت الله خمینی" وزیر نام، "بنیاد مستضعفان"، چند بار بر غارتگریها افزوده شده است و در آمد دارائیهای ضبط شده در راه ترور و کشتار، در ایران و برون از ایران، بکار می رود.

میدانید، بنا بر سخن قزوینی، "کارها از لونی دگر است" و اگر شرافتی در کار باشد و شرمی در برابر میهن خود و تاریخ و ارزشهایی که از آنها سخن رفت، از رضاخان و کارکنان همانند خودش، چون امیر احمدیها و تیمورتاشها و...، شاید تنها علی اکبر داور را بتوان کسی دانست که از ارزشهایی بهره مند بوده است. ارزشهایی که میهن پرستان و مشروطه خواهان نامبردار بیانگرشان بودند. او هم بسیاری از دیدگاههای خود را بیاری "مدرس" و یا دیگرانی از این دست، بدست آورده بود. نمونه اش، دادگستری مدرن بر راه انداختن، موفقیتی مرهون مدرس بود. اینگونه کارها از دست مدرس برمی آمد. پرداختن به ایستادگی او در برابر واپسگرایان، در اینجا، بایستگی نمی یابد. محض اشاره بود.

نه تنها قلم زنان تلاش که صد البته خوانندگان که به این آلودگیها تن در نداده اند، بویژه جوانان این مرز و بوم، که در سرسودایی ندارند، جز شکوفایی ایران و جایگاه سزاور یافتن باشندگان میهن خود، در جهان ملتهای آزاد گیتی، میتواند از این مجمل، دریابند حدیث

مفصل رضاخان را . آن سان که بود و نه این گونه که ، در تلاش، داریوش همایونها
خواستند، به یاری "جامعه شناس، تاریخ دان و دیگر نویسندگانی از این دست، بزک کنند
. کارشان "پی چاه زدن" است.

در پایان، پرسشی است، از کماندار جمع نویسندگان تلاش : آیا در ایرانیکا هم، آدمی با
داوریهها و ارزشداوریههای همین قلم زنان و نوشته هائی از این گونه روبرو میشود ؟
کنون، دامن سخن با اندرز حافظ کوتاه می کنم :

"بعزم مرحله عشق، پیش نه قدمی

که سودها کنی، ار این سفرتوانی کرد!"!

چنین باد! احمد رناسی اول مهرماه 1384